

حجۃ الاسلام
محمد تقی
مہر

حرمیلاک

«درمان آسبہا اجنماعے

در سیرہ تنہید سائمانے»



اهدا به

محضر ولی امر مسلمین جهان

حضرت امام سید علی الحسینی الخامنه ای


تهیه شده توسط موسسه فرهنگی مطاف عشق

با حمایت سازمان تبلیغات اسلامی

Mataf.ir

فهرست

مقدمه:	۴
خودمحوری	۵
خاطرات:	۶
تزلزل و سستی، ضعف و عقب‌گرد از آرمان‌ها	۸
خاطرات:	۹
بی‌اعتمادی مردم نسبت به مسئولان	۱۴
خاطرات:	۱۵
کم‌توجهی به جامعه‌ایثارگری	۱۸
خاطرات:	۱۹
تجمل‌گرایی و اشرافی‌گری	۲۳
خاطرات:	۲۶
حزب‌گرایی، جناح‌بازی و تبعیض	۳۱
خاطرات:	۳۲
نفاق و تزویر	۳۴
خاطرات:	۳۸
ناامیدی و یاس	۴۴
خاطرات:	۴۶
کم‌رنگ شدن ارزش‌های اخلاقی	۵۳
خاطرات:	۵۳



**آسیب‌های اجتماعی و راه درمان
آنها در سیره شهید سلیمانی**

مقدمه:

بدون شک هر نظام و مجموعه‌ای، در مسیر تحقق آرمان‌هایی که در بدو تشکیل هدف گذاری کرده، دچار آسیب‌ها و کمبودهایی خواهد شد که نپرداختن به این آسیب‌ها و تلاش نکردن برای یافتن راه‌های درمان آنها می‌تواند اصل و اساس مجموعه و موجودیت آن نظام را تهدید کند.

نظام مقدس جمهوری اسلامی که حاصل مجاهدت‌های بنیان‌گذار کبیر آن و شهدای انقلاب و دفاع مقدس است نیز دارای آرمان‌هایی عمیق و اصیل مبتنی بر شریعت مقدس اسلام است که بر پایه همان آرمان‌ها، ایستادگی و مقاومت تاریخی در برابر مستکبران و متجاوزان به حریم ایران اسلامی صورت پذیرفت. امروز و پس گذشت چهل سال از تولد انقلاب اسلامی، هرچند در بسیاری از عرصه‌ها موفقیت‌های چشمگیر و خیره‌کننده‌ای حاصل شده است اما باید اذعان کرد که در پاره‌ای از عرصه‌ها نیز نمره قابل قبولی کسب نکرده‌ایم.

با آسیب شناسی نقاط ضعفی که گریبان گیر میهن عزیزمان شده است، در میابیم که در هر عرصه‌ای که روح جهاد و دفاع مقدس بر آن حاکم بود، ما کارنامه‌ای قابل قبول و درخشان از خود به جای گذاشته‌ایم و در هر زمینه‌ای از این روحیه دور شدیم، یا نتیجه‌ای حاصل نشده و یا کارنامه‌ای ضعیف و غیرقابل دفاع ثبت کرده‌ایم. سیره سردار سپهد شهید قاسم سلیمانی که نمونه‌ی کامل یک فرد انقلابی است و امام خامنه‌ای نیز در مورد ایشان فرمودند: «به شهید حاج قاسم سلیمانی به چشم یک فرد نگاه نکنیم؛ به چشم یک مکتب، یک راه و یک مدرسه درس آموز نگاه کنیم.»^۱ می‌تواند در درمان بسیاری از آسیب‌هایی که امروز مردم را خسته و ملول کرده است راهگشا و اثر بخش باشد.

نوشتار پیش رو به بررسی بعضی از این آسیب‌ها و درمان آنها از سیره سردار شهید خواهد پرداخت.

^۱ بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی در تاریخ ۱۳۹۸/۱۰/۲۷

خودمحوری

همانگونه که به حسب ظاهر، کعبه قبله مسلمانان و مطاف زائران است، از نظر باطن نیز هر انسانی قبله و مطافی دارد و قبله هرکسی هدف خاص اوست که برای نیل به آن هدف به سمت آن حرکت می‌کند. برخی خود محور و خود مدار هستند و برخی دیگر حق محور و حق مدارند. قبله کسانی که خود مدار و خودمحورند، منافع شخصی آنهاست. قرآن کریم از انسان خود محور، به «فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ»^۲ یاد کرده و در تعبیرات روایی آمده است که او «یحوم حوم نفسه»^۳ چنین کسی بر خود ستم کرده است؛ زیرا قبله اصلی خود را نشناخته و مطاف و مدار اصیل خویش را نیافته است. گروه دیگر، حق محورند و قبله و مطاف و مدار آنها، حق است؛ خواه به سود آنها باشد و خواه به زیان آنها. البته حق به زیان کسی نیست، چنان که باطل به سود کسی نخواهد بود؛ چون باطل، نه موافق با نظام آفرینش است و نه موافق با هدف آفرینش انسان.

از این رو، امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «ان من حقیقه الايمان ان تؤثر الحق و ان ضرک علی الباطل و ان نفعک، و ان لا يجوز منطکک علمک»^۴ از نشانه‌ها و آثار ایمان حقیقی آن است که حق را گرچه به زیان شما باشد بپذیرید و باطل را گرچه به سود شما باشد نپذیرید. سود و زیان در این حدیث، راجع به تشخیص خود شخص و ناظر به خصوص نفع و ضرر مادی است، و گرچه هیچ حقی زیان آور نبوده و هیچ باطلی سودمند نیست. خودمحوری همانقدر که شخص را به سقوط از ارزش‌های اخلاقی و انسانی سوق می‌دهد، می‌تواند جامعه را نیز با خطر جدی مواجه کند. آنجا که شخص خودمحور، دارای مسئولیت و سمتی در جامعه می‌شود و خود و منافع شخصی خودش را محور رفتار و عملکرد خودش قرار می‌دهد. این شخص نه تنها باری از دوش جامعه بر نمی‌دارد بلکه خودش بار سنگینی بر روی جامعه و مردم می‌شود و در راه رسیدن به اهداف متعالی کشور سد بزرگی خواهد شد.

^۲ آیه ۳۲ سوره فاطر

^۳ بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۲۱۴

^۴ محاسن، ج ۱، ص ۲۰۵.

درمان:

درمان این آسیب، حق محوری و ولایتمداری است. این که شخص در تمام امورات، تصمیم‌گیری‌ها و گفتارهایش حق مدار و ولایتمدار باشد و چیزی را برای نفع شخصی خودش نخواهد. سلیمانی عزیز مصداق تام و کامل حق‌مداری و ولایت‌محوری بود.

خاطرات

خاطره اول

حاج قاسم به کتاب تقریظ زده بود، کتاب "وقتی مهتاب گم شد"، خاطرات جانباز علی خوش لفظ، عزیز برادرم علی عزیز! همه شهدا و حقایق آن دوران را در چهره تو دیدم. یک بار همه خاطراتم را به رخم کشیدی. چه زیبا از کسانی حرف زده‌ای که صدها نفر از آنها را همین گونه از دست دادم و هنوز هرماه یکی از آنها را تشییع می‌کنم و رویم نمی‌شود در تشییع آنها شرکت کنم... نوزده روز بعد تقریظ حضرت آقا را که دید نوشت: «این نوشته در مقابل آن دستخطِ مخلصِ عارفِ حکیم، ولی و رهبرم و عشقم، ارزشی ندارد.

منبع: کتاب سلیمانی عزیز، صفحه ۸۰

خاطره دوم

من متأسفم برای کسانی که نام خط امام و پیروی از خط امام را بر خود می‌گذارند؛ اما به جای نامه سرگشاده نوشتن به استکبار و دشمن صهیونیست، نامه سرگشاده به ولی ایستاده در خط مقدم مقابل دشمن می‌نویسند. این هنر است؟ این پیروی از خط امام است؟ من به کسانی که در گوشه‌ای نشستند عرض می‌کنم امروز این توقع از شما نیست که بخواهید از ولی فقیه انتظار داشته باشید در مقابل گناه شما از شما عذرخواهی کند. خط امام این است که آبرو در دست بگیرید و به خدمت رهبری بروید. این بر آبروی شما می‌افزاید؛ نه اینکه در گوشه‌ای کز کنید و بر علیه نظامی که امام آن را تأسیس کرده است و بیش از ۲۰۰ هزار نفر به پای آن شهید شده‌اند، پز اوپوزسیون بدهید، این غلط است. البته خیلی‌ها مثل کف روی آب بودند، تحمل نکردند، فرار کردند و رفتند. من دیدم روزی کسی با تر انقلابی در همین سپاه تهران به صورت همت سیلی زد امروز همان آدم مزدور آمریکا در آمریکا بر عیله ایران جاسوسی می‌کند. اگر بنیان اعتقادی کسی ضعیف بود، به اینجا می‌رسد. باید به خودمان

هشدار بدهیم، باید از خودمان مراقبت کنیم. باید تعلقات خودمان را زیر پا گذاریم. اگر این تعلقات را زیر پا گذاشتیم، می‌توانیم مثل شهدا به این ملت خدمت کنیم. اگر ما با تعلق حزبی و شخصی بخواهیم خدمت کنیم، این خدمت به جایی نخواهد رسید

سخنان حاج قاسم در راهپیمایی ۲۲ بهمن کرمان در سال ۹۶

منبع: کتاب برادر قاسم صفحه ۵۴

خاطره سوم

همه آحاد مردم و احزاب سیاسی اعتقاد دارند مقام معظم رهبری (مد ضله العالی) رکن رکن این کشور است. اگر ایران را به یک کشتی تشبیه کنیم. ناخدای این کشتی مقام معظم رهبری (مد ضله العالی) است که بدون این رهبری این کشتی به ساحل نمی‌رسد و این اصلاً بحث قانون نیست، بلکه بحث بقا و عزت این کشور است. امام (ره) با تقدیس یاد می‌شوند و آیا می‌توانیم راه امام را بدون در نظر گرفتن امام امروز ادامه دهیم؟ پیروی از خط امام بدون پیروی از خط رهبری موضوعیت ندارد و نباید این را به مسائل سیاسی تطبیق داد؛ زیرا اگر بخواهیم عزت را حفظ کنیم باید پشت سر رهبری حرکت کنیم و گرنه این کشتی به ناکجا آباد خواهد رفت. ما امروز هر چه داریم از این انقلاب و امام (ره) است و این عزت عمومی را مدیون خط امام ره و استمرار راه و خط امام (ره) توسط مقام معظم رهبری هستیم. ثروتی گرانقدرتر از ثروت رهبری وجود ندارد و این ثروت با هیچ ثروتی قابل مقایسه نیست. در کشور نباید کلامی بر خلاف سیاست‌ها و منویات مقام معظم رهبری (مد ظله العالی) گفته شود و اگر هم گفته شود و اعتراضی صورت نگیرد در گناه آن سهیم هستیم.

قاسم سلیمانی در جمع رزمندگان و پیشکسوتان دفاع مقدس استان کرمان

منبع: کتاب برادر قاسم

تزلزل و سستی، ضعف و عقب گرد از آرمان‌ها

یکی از صفات ناپسندی که در وجود انسانها ریشه می‌دواند، سستی کردن است که می‌تواند در تمام مراحل زندگی فردی و اجتماعی انسانها مانند امور عبادی، دینی، نظامی، تعاملات اجتماعی و... رسوخ کرده، فرد و جامعه را با بحران مواجه گرداند، قرآن نیز در این باب با روشنگری و آگاهی بخشی سعی در ریشه کنی آن و به حرکت در آوردن افراد نموده است.

یکی از مهم‌ترین عوامل سستی و تزلزل در اعتقادات و آرمان‌ها «غفلت» است. معمولاً افرادی که در عالم بی‌خبری و بی‌خیالی سیر می‌کنند، به آسانی در دام‌ها گرفتار شده و در اعتقادات و انجام فرائض، سست می‌گردند، لذا دین مبین اسلام برای جلوگیری از سست شدن بنیان‌های فردی و اجتماعی، تأکید بسیار زیادی بر تفکر در آیات الهی نموده و تدبیر نکردن در آیات را نکوهیده است تا خود و جایگاه خود را بشناسند و خود را از بند غفلت و جهل رهانیده، به سمت اهداف والا به حرکت در آیند: «كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ»^۱ این کتابی است پر برکت که بر تو نازل کرده‌ایم تا در آیات آن تدبیر کنند و خردمندان متذکر شوند! خداوند در این آیه هدف از نزول قرآن را تدبیر در آن معرفی نموده تا سرچشمه اندیشه و مایه بیداری وجدانها گردد و به نوبه خود حرکتی در مسیر عمل بیافریند.

یکی دیگر از بزرگترین عوامل سستی، «هوس‌مداری» است، چرا که هوسبازی، انسان را از تمام قیود آزاد کرده، لذا در واجبات دینی و وظایف انسانی سستی می‌نماید تا هوس خود را ارضاء کند که نتیجه آن چیزی جز سستی و به تبع آن، فروپاشی نظام خانواده، جامعه انسانی و دور شدن از مسیر سعادت نیست، لذا قرآن در آیات متعددی به معرفی این پدیده پرداخته و صفات هوی پرستان را بیان نموده و مؤمنان را به دوری از آن توصیه نموده است: «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ»^۲ آیا دیدی کسی را که معبود خود را هوای نفس خویش قرار داده و خداوند او را با آگاهی (بر اینکه شایسته هدایت نیست) گمراه ساخته و بر گوش و قلبش مهر زده و بر چشمش

^۱ آیه ۲۹، سوره ص

پرده‌ای افکنده است؟! با این حال چه کسی می‌تواند غیر از خدا او را هدایت کند؟! آیا متذکر نمی‌شوید؟!»^۶ خداوند در این آیه اشاره می‌کند که هوسبازی، قدرت "درک صحیح حقایق" را از انسان می‌گیرد و پرده بر چشم و عقل آدمی می‌افکند و لذا در انجام وظایف اصلی خود سستی می‌کند و از مسیر هدایت دور می‌گردد.

درمان:

یکی از راههای رهایی از سستی، تقویت روحیه انقلابی‌گری، مقاومت و تحمل سختی‌ها توجه نمودن به آثار استقامت می‌باشد: قرآن کریم می‌فرماید: «وَ أَنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا» «اینکه اگر آنها [جن و انس] در راه (ایمان) استقامت ورزند، با آب فراوان سیرابشان می‌کنیم!» طبق این آیه استقامت بر ایمان و تقواست که مایه وفور نعمت می‌شود، لذا اگر کسی به برکات استقامت توجه نماید مطمئناً دست از سستی برداشته و به تلاش و مقاومت رو می‌آورد. با نگاهی به تاریخ معاصر، این مهم به وضوح قابل رویت است که هر زمان ملت و جامعه‌ای در برابر مستکبران با روحیه انقلابی ایستادگی کردند، ثمره آن که امنیت و شکوفایی در عرصه‌های مختلف باشد را چشیده‌اند و هر زمانی که تن به ذلت دادند، در هیچ عرصه‌ای دشمن به آنها رحم نکرده و امان نداده است.

خاطرات:

خاطره اول

جبهه‌ی دشت عباس به من واگذار شد و جبهه‌ی شاوریه به احمد متوسلیان و جبهه‌ی عین خوش به «حسین خرازی و جبهه تا مقابل شوش تقریباً بین شش تا هفت نفر از بچه‌هایی که تقریباً جوان بودند و بین بیست و یک تا بیست و سه سال سن داشتند، تقسیم شد. محور عین خوش را خرازی دشت عباس را من، محور شاوریه را متوسلیان و گذر مقابل پل نادری را «رتوفی تحویل گرفت و تا پایین، محورهای عملیاتی ادامه داشت که پایین مقابل شوش مرتضی و احمد کاظمی» بودند

بعد از تحویل گرفتن جبهه دشت عباس طبیعتاً تنها بودم و حتی یک ماشین که بتوانم با آن برگردم، وجود نداشت، ناچار سوار ماشین‌های بین راه که بچه‌های جبهه تردد می‌کردند، شدم و به دزفول آمدم، از دزفول به

^۶ آیه ۲۳، سوره جاثیه

اهواز و بلافاصله به کرمان آمدم. تعدادی از کادرهای با سابقه‌ی جبهه را که در عملیات‌های مختلف مثل ثامن الائمه و طریق القدس و عملیات‌های قبل از آن که در جبهه‌ی سوسنگرد و حمیدیه انجام گرفته بود، حضور داشتند، در ذهن خودم شناسایی کرده بودم و سابقه‌ی آشنایی قبلی هم در بحث جنگ با خیلی‌ها داشتم. مثل شهید کازرونی، آقای بنی اسدی و منصور همایون فر و من منصور را نمی‌شناختم. آن موقع بیشتر بچه‌ها را بنی اسدی معرفی می‌کرد. تقریباً ده تا دوازده نفر از آن‌ها را یک به یک پیدا کردم و با آن‌ها صحبت کردم. این، اولین مرکزیت بچه‌های کرمان بود که داشت به وجود می‌آمد. صحبت تشکیل تیپ اصلاً نبود، صحبت از تشکیل نیروهای کرمان بود و گرفتن جبهه برای کرمان، اساسش این بود که نیروهای کرمان بیایند جبهه‌ی دشت عباس را تحویل بگیرند. حسن باقری پرسید: «شما می‌توانید این کار را بکنید؟» گفتم: «بله.» گفت: «این سازمان و ساختار را برای بچه‌های کرمان شکل بدهید تا در جبهه‌ها پراکنده نباشند؛ ولی بین خود بچه‌های کرمان یک بحث‌هایی داشتیم. بچه‌های کرمان عمدتاً در جبهه‌های مختلف پراکنده مشغول فعالیت بودند؛ یعنی بخشی در کردستان و بخشی در جبهه‌های خوزستان، در حداقل دو یا سه نقطه به صورت پراکنده مشغول فعالیت بودند. این پراکندگی نمی‌توانست رشد مناسبی را در ابعاد کیفی برای نیروهای خلاق استان کرمان فراهم نماید. در حالی که می‌دانستیم در بین بچه‌ها، ده‌ها نفر فرماندهان لایق و ارزشمند وجود دارد که می‌تواند تأثیر محوری و اساسی در صحنه‌ی کل جنگ داشته باشد، به همین منظور، این انگیزه‌ی تیپ ثارالله را با جدیت دنبال کردیم و تیپ ثارالله به وجود آمد. آن موقع، جنگ فقیر بود. هنوز یک تدارکات با لجستیک قوی در جنگ شکل نگرفته بود. جبهه‌ها عموماً در محرومیت خاصی بودند. با فرماندار آن زمان کرمان صحبت کردم و ایشان از مجموعه استان، دو خودرو برای ما تدارک دید و همراه ما کرد، یکی جیب شهباز معمولی بود و یک پیکان استیشن که از قبل داشتیم و از آن در جبهه‌ی سوسنگرد استفاده می‌کردیم. همین پیکان را وقتی ما مقابل مسجد جامع پارک می‌کردیم، به قدری تیر و ترکش خورده بود و مثل آبکش شده بود که مردم به تماشای آن می‌آمدند. این دو دستگاه خودرو، تنها دارایی ما بود که با آن به عنوان امکانات خودروی خودمان، تیپ ثارالله را راه اندازی کردیم. محل استقرار اولیه‌ی ما (دوکوهه) بود. در آن جا، قبل از این که بچه‌های تیپ محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله) مستقر شوند، بچه‌های تیپ امام حسین صلوات الله علیه مستقر شده بودند. وقتی ما نیروها را به دوکوهه آوردیم، هنوز امکانات نداشتیم. آشپزخانه نداشتیم. سلاح و مهمات نداشتیم. تغذیه و تسلیحات ما را تیپ امام حسین (صلوات الله علیه) تأمین می‌کرد. غذای ما را آن‌ها می‌دادند. بعد هم قرار شد تسلیحات ما را هم بدهند. بعد خودمان آرام آرام خودکفا شدیم. آن جا کسی ما را به عنوان تیپ به رسمیت نمی‌شناخت. این جا را

به عنوان عقبه اصلی و محل آموزش نیروها و پشتیبان اصلی قرار دادیم. بعد روی ارتفاعات چاه نفت، قرارگاه اصلی خودمان را دایر کردیم. چادرها را به عنوان محل استقرار بعدی نیروها روی همین تپه‌ها برقرار کردیم. کلمه‌ی «تارالله» را از همان خط تارالله شوش گرفتیم. بسیار کلمه‌ی مبارک و ارزشمندی بود. طبیعتاً تمام دوستانی که جبهه‌های مختلف را تحویل گرفته بودند، سازمان رزم را برای جبهه سازمان دادند و هر کدام نامی انتخاب کردند. ما هم کلمه‌ی مبارک و مطهره «تارالله» را انتخاب کردیم برای بچه‌های کرمان که بعد مهردادند. عدد دادند. عدد ۴۱ را قرارگاه بعداً به ما داد که الان حضور ذهن ندارم چرا عدد ۴۱ را دادند.

منبع: کتاب ذوالفقار صفحه ۲۵

خاطره دوم

شاید چند ساعت مانده بود شاید هم به چند ساعت نکشیده، شهر می‌افتاد دست تکفیری‌ها. دمشق محاصره شده بود و داشت سقوط می‌کرد. هر آن ممکن بود شهر را بگیرند و برسند به مرکز پایتخت. بشار اسد از کاخ ریاست جمهوری‌اش به سفارت ایران پیغام فرستاده بود که فوری جانتان را بردارید و برگردید ایران. در آن بلبشو، میان ترس و لرز و دلهره‌ای که از زمین و زمان می‌بارید و ناامیدی آورده بود، هواپیمای تهران دمشق به زمین نشست. پروازی که نشسته بود تا ایرانی‌ها را از دمشق خارج کند. همه برمی‌گشتند ایران اما یک نفر تازه آمده بود. آنجا توی باندها فرودگاه خیلی‌ها سردار سلیمانی را با چشم خودشان دیدند، حاجی آمده بود بشار اسد را ببیند. گفته بودند شرایط مهیا نیست، نمی‌شود. اصرار کرد و با همه خطرهایی که داشت رفت تا کاخ اسد، دوتایی نشستند به حرف زدن. اول از شرایط دمشق پرسید و از آخرین وضعیت شهر. بعد هم گفت: شما می‌خواهید بمونید یا نه؟ اگر می‌خواهید بمونید ما با شما هستیم و مقاومت می‌کنیم و گرنه بیا از دمشق بریم. بشار خودش مرد مقاومت بود. می‌خوام بمونم - پس خانواده رو از دمشق ببر. خانواده هم با من می‌مونن، رسانه‌ها پشت سرهم اعلام می‌کردند دمشق در آستانه سقوط کامل است، اما هم بشار ماند، هم حاج قاسم سلیمانی.

راوی مجتبی امانی سفیر سابق ایران در مصر

منبع: کتاب سلیمانی عزیز

خاطره سوم

هر ملاقاتی که مقامات سیاسی یک کشور با آقا داشتند و به حوزه ماموریتی حاج قاسم مربوط می‌شد خودش هم می‌آمد؛ فرقی نمی‌کرد رئیس جمهور الان کشور باشد یا یکی از مقامات کشور فلان، وقتی از گیت‌های

بازرسی x.rav رد می‌شد دستگاه حسابی قاطی پاطی می‌کرد؛ صدا پشت صدا، بوق پشت بوق، از بس که ترکش توی بدن حاجی بود، خودش می‌گفت: «لحظه‌ای نیست جایی از بدنم به خاطر این ترکش‌ها درد نداشته باشه. از شدت درد گاهی مسکن می‌خورد، بلکه از درد زیادش، قدری کم کند.»

راوی حسین امیرعبداللہیان

منبع: کتاب سلیمانی عزیز، صفحه ۷۴

خاطره چهارم

امان از این ترکش‌ها! چه دردها که به جان حاجی نمی‌انداختند. مدام دردش را می‌خورد. یادم هست بعضی وقت‌ها قرآن که می‌خواست بخواند گردن بند طبی می‌بست. دائم بدنش را به هم فشار می‌داد تا شاید دردش کم شود، می‌خواستیم تنش را ماساژ بدهیم نمی‌گذاشت. می‌گفت: این درد مال منه، عادت می‌کنم، می‌گفتم: «خب حاجی چرا این رو همیشه نمی‌بندی به گردنت؟ دردت رو کمتر می‌کنه‌ها، می‌گفت: «من بیندم نیرو چی می‌گه؟ نمی‌گه حاج قاسم چش شده؟ ناراحتی‌ام را که دید. خندید. این دردها یادگاری رفقای شهیدمه. این‌ها نباشه یادم میره کی هستم، با این دردها یاد شهدا می‌فتم، یاد حسین یوسف الهی^۷، یاد احمد کاظمی، اونا نمی‌دادن بدنشون رو کسی ماساژ بده. بعد مکثی کرد و گفت: «این درد خیلی مهم نیست، درد مردم و درد دین آدم رو می‌کشه.»

راوی، حجت الاسلام کاظمی کیاسری

منبع: کتاب سلیمانی عزیز، صفحه ۱۶۲

خاطره پنجم

این که گفتند «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران» نفهمیدند و دروغ گفتند. اگر غزه و لبنان نبودند، امروز جانی در تن ایران باقی نمی‌ماند. آن مسلمانان غزه و لبنان، خط مقدم ما هستند. جدا از موضوعات اعتقادی، آن‌جا خط مقدم ماست. چرا اسرائیل مسلح به ده‌ها موشک اتمی، جرأت نمی‌کند و جرأت هم نخواهد کرد به کشور ما حمله بکند؟ چون قدرت را در آنجا می‌بیند. امروز ایران به لطف و عنایت خداوند، به برکت این خونها، به برکت انوار قدسیه امام، به برکت رهبری‌های داهیانه مقام معظم رهبری در اوج قله حقیقی است. این را دشمن اعتراف می‌کند، کاری به ما ندارد، نیازی نیست ما شعار بدهیم. دشمن می‌گوید که ایران، عراق را بلعیده است،

^۷ عارف شهید محمد حسین یوسف الهی، جانشین واحد اطلاعات عملیات لشکر ۴۱ ثارالله که بهمن ماه ۱۳۶۴ بر اثر مجروحیت شیمیایی در عملیات والفجر ۸ در بیمارستان لبافی نژاد تهران به شهادت رسید.

ما که نمی‌گوییم و البته این را قبول هم نداریم. دشمن نگاه می‌کند به همین مستضعفینی که با ایران مرتبط هستند و در عراق در قله این حکومت نشستند. حکیم، نوری مالکی، جعفری و طالبانی را می‌بینند و می‌گویند ایران، عراق را بلعیده است.

سخنان حاج قاسم سلیمانی در یادواره شهید حاج علی محمدی پور

منبع: کتاب برادر قاسم صفحه ۲۵۰

خاطره ششم

پیروزی محور مقاومت بر جریانات تروریستی تکفیری در عراق و سوریه، هم برای همه مردم جهان و منطقه و هم برای مردم خودمان بود، اگر آن فداکاری‌ها نمی‌شد، امروز در خیابان‌های ما چه اتفاقاتی می‌افتاد؟ من صحنه‌های عجیب زیادی دیدم از آنچه در سنجاگ گذشت تا اتفاقاتی که در مناطق دیگر افتاد؛ ۲ هزار جوان بی‌گناه را در نزدیکی یک رودخانه در یک روز سربریدند، خب اگر این هیولا به ایران می‌رسید چه بلایی سر این کشور می‌آمد؟

سخنان حاج قاسم سلیمانی در دیدار با پیشکسوتان و یادگاران دوران دفاع مقدس استان کرمان

منبع: کتاب برادر قاسم صفحه ۲۷۸

خاطره هفتم

مدافعان حرم فقط مدافعان خاک نیستند؛ بلکه مدافع حریم حرمت انسانیت هستند. اگر آنان تن به بلا نداده بودند و جان خود را سپر جانها نکرده بودند، آنچنان مصیبتی این کره خاکی را فرا می‌گرفت که غیر از مصیبت کربلا، همه مصیبت‌ها به فراموشی سپرده می‌شد.

منبع: کتاب برادر قاسم صفحه ۲۸۷

بی اعتمادی مردم نسبت به مسئولان

هر حاکم و مسئولی که توسط مردم و در چارچوب یک مجموعه قوانین مشخص انتخاب شود، مردم به چند دلیل او را مشروع می‌دانند؛

اول مشروعیت ناشی از اعتقادات، یعنی وقتی مردم سوگیری حکومت را منطبق بر مبانی فکری خود ارزیابی کنند به آن اعتماد می‌کنند. مثلاً در کشور ما بخشی از مشروعیت نظام سیاسی ناشی از این است که در عصر غیبت کسانی که اسلام‌شناس، عادل و مدبر باشند به مثابه نواب خاص امام‌زمان (عج) هستند و حق دارند در صورت انتخاب توسط مردم بر آن‌ها حکومت کنند.

بخشی از مشروعیت نظام سیاسی هم ناشی از قانون است. یعنی وقتی چند نفر در انتخاباتی نامزد می‌شوند و من که به فرد دیگری غیر از فرد پیروز رأی داده‌ام، فرد پیروز را مشروع می‌دانم. برای اینکه طبق قانون انتخاب شده و بنابراین بر خودم واجب می‌دانم در حدود اختیارات او از وی اطاعت کنم.

بخش سوم اعتماد مردم هم ناشی از کارآمدی سیستم است. به هر حال حکومت تشکیل می‌شود برای اینکه کالای عمومی تولید کند و این کالا نظم، امنیت، آرامش، نبودن هرج و مرج، رفاه، کسب حلال، تقویت اخلاق عمومی و امثال این‌ها هستند و حکومت موظف به تولید آنهاست.

با این تفاسیر، وقتی مسئول و حاکمی تمام هم و غم و سعی و تلاش خودش را معطوف به حل مشکلات مردم نمی‌کند، مسئولیت را یک نوع برتری بر مردم تلقی می‌کند و برای رفع نیازهای مردم تلاش نمی‌کند، مردم نسبت به آن مقام مسئول و مجموعه حاکمیت احساس بی‌اعتمادی می‌کنند و بنا به فرموده امام راحل اگر پشتوانه مردمی از دست برود همه ما از دست خواهیم رفت:

«خطر بزرگ این است که امروز احتمال می‌رود که آن خطر برای ما باشد، این است که یک وقت ملت از حکومت برگردد. ملت را دیگران نمی‌توانند برگردانند. جلب نظر مردم از اموری است که لازم است. پیغمبر اکرم جلب نظر مردم را می‌کرد. دنبال این بود که مردم را جلب کند، دنبال این بود که مردم را توجه بدهد به حق. شما هم باید دنبال همین معنا باشید، دولت باید دنبال همین معنا باشد، ارتش باید همین معنا را داشته باشد،

پاسدارها باید همین طور باشند. شما گمان نکنید که قدرت نظامی شما را نگه داشته است، قدرت ایمان شما را نگه داشته است و پشتیبانی ملت‌ها، ملت. این را باید، این پشتوانه را باید حفظش بکنید. اگر این پشتوانه خدای نخواست، یک وقتی از دست ما برود، همه ما از بین خواهیم رفت و اسلام هم دستخوش باز یک مسائل دیگر می‌شود.»^۸

درمان:

راه درمان این آسیب، مردم داری، همدلی و تلاش شبانه روزی برای رفع احتیاجات مردم است. اینکه مردم باور داشته باشند که اگر محرومیت و محدودیتی در جامعه وجود دارد، برای همه جامعه است و اگر قرار است متحمل رنج و سختی شوند، بدانند این رنج فقط مختص محرومین و مستضعفین نیست. با بررسی سیره سردار شهید سلیمانی و فرماندهان دفاع مقدس، می‌بینیم آنها نه تنها از امتیازات ویژه‌تری نسبت به مردم برخوردار نبودند، بلکه از آن چیزی که جزء حقوق حقه‌ی آنها بوده نیز استفاده نمی‌کردند و همیشه سعی می‌کردند خودشان را در حد پائین‌ترین مردم نگه دارند. بنا به فرموده مولای متقیان در وصف صعصعه: «و أنت یرحمک الله، فلقد كنت خفیف المؤمنة، کثیر المعونة» «خدا تو را رحمت کند ای صعصعه! تو خوب یار و یاور برای من بودی، کم توقع، کم زحمت، کم خرج بودی، از آن طرف پرکار، خدوم و فداکار بودی»^۹

خاطرات:

خاطره اول

...حاج قاسم سه بار زنگ زده، حتماً کار مهمی داره.

تازه از سر کار برگشته بودم. همسرم می‌خواست که با حاجی تماس بگیرم، اما یاد برخورد تندش افتادم و بی‌اعتنا از کنار تلفن گذشتم. دوباره تلفن به صدا در آمد. گوشی را برداشتم. خودش بود. بعد از حال و احوال به خاطر کاری که کرده بودم، تشکر کرد و گفت: «کاری که انجام دادی خیلی ارزشمند بود.» همان کاری که سرش با هم دعوایمان شده بود را می‌گفت چندبار تشکر کرد و با خداحافظی تلفن را گذاشتم، لبخند آمد روی

^۸ سخنرانی در جمع نمایندگان مجلس شورای اسلامی، صحیفه امام جلد ۱۷، صفحه ۲۴۵
^۹ بحار الانوار، ج ۴۲، ص. ۲۳۴

لبه‌ایم. همسرم گفت: «چی شده بود؟» گفتم: «هیچی! امروز به خاطر کار یه جر و بحثی شد، الان حاجی تماس گرفته از دلم دربیاره. اگر شب زنگ نمی‌زد، خوابش نمی‌برد. الان دیگه رفت راحت بخوابه. وقت کار با کسی تعارف نداشت. برایش فرقی نمی‌کرد طرف رفیق سی چهل ساله‌اش است یا تازه به او رسیده. به وقتش، شاید بدترین تنبیه‌های نظامی را هم به خرج می‌داد؛ اما نمی‌گذاشت روزی بگذرد و طرف دلخور بماند. الان که فکر می‌کنم، می‌بینم هیچکس روی کره زمین پیدا نمی‌شود که از حاجی دلخوری داشته باشد؛ هرچه بود همان ساعت‌های اول از دل طرف درمی‌آورد.

منبع: کتاب سلیمانی عزیز، صفحه ۲۸

خاطره دوم

پایش که به روستا می‌رسید، اهل آبادی خبردار می‌شدند آمده و رفته خانه حاج حسن پدرش، می‌رفتند برای دیدن حاجی، پیرمرد پیرزن‌های روستا همین که حرف به حال و احوال می‌کشید شروع می‌کردند به نالیدن. از دردهایشان می‌گفتند، از درد دست، درد پا، درد زانو، درد کمر، یکی دو نفر پرسیده بودند: «حاجی قرصی، شربت‌ی چیزی نداری بلکه بخوریم آروم بگیریم، حاجی گفته بود: «من که دکتر نیستم اما هر وقت درد، امونم رو میبره از این مسکن می‌خورم.» بعد دست توی جیبش کرده بود و به همان چند نفر قرص را داده بود. قرص را خورده بودند و آن شب راحت خوابیده بودند؛ آسوده و آرام. خبر بین اهالی روستا پیچیده بود. خیلی‌ها می‌رفتند در خانه پدر حاجی، از همان قرصی می‌خواستند که نمی‌دانستند اسمش چیست. قرصی که معروف شد به قرص حاج قاسم.

راوی: حسین امیر عبدالهیان

منبع: کتاب سلیمانی عزیز، صفحه ۷۵

خاطره سوم

در بحث حفاظت، حاج قاسم همیشه به ما تاکید می‌کرد کاری نکنید مردم اذیت بشوند. می‌گفت: «ما هم جزئی از مردمیم و از آنها جدا نیستیم، برخی مواقع که ما شدت به خرج می‌دادیم، حاجی با ما جدل می‌کرد. زمانی که به فرودگاه رفتیم تا برای ماموریتی برویم، از ایشان درخواست می‌کردیم کمی صبر کند تا همه‌ی مردم که رفتند، بعد ایشان برود. قبول نمی‌کرد، وقتی هم می‌خواستیم از گیت رد بشویم، می‌رفت انتهای صف می‌ایستاد و می‌گفت: من هم مثل بقیه.

برخی مواقع به حدی بدون پیرایه و تشکیلات در اجتماع حضور می‌یافت که تعجب مردم را برمی‌انگیخت. خود ایشان در یک جمع خصوصی تعریف می‌کرد.

یک بار با دخترم زینب رفته بودیم میوه بخریم. به محل میوه فروشی که رسیدیم، زینب پیاده شد و من داخل ماشین نشستم. زمانی که منتظر بودم، دیدم یک دختر که پوشش مناسبی هم نداشت، به من نگاه می‌کند. خیلی هم مشکوکانه نگاه می‌کرد. شنیدم که به دوست همراهش گفت: «این بنده خدا حاج قاسم سلیمانی نیست، دوستش گفت: «نه بابا! مگر می‌شود همچین آدمی بدون محافظ و بادیگارد باشد و بودن من را انکار می‌کرد.

آن دو نفر به خودشان جرأت دادند، آمدند نزدیک، با انگشت به شیشه ماشین زدند و از من پرسیدند: «بخشید! شما سردار سلیمانی هستید؟ سلام کردم و گفتم: «بله، خودم هستم. بعد از کلی تعجب و ذوق، از من درخواستی کردند و گفتند: «امکانش هست یک یادگاری به ما بدهید؟» تسییحی دستم بود، همان را به آنها دادم و گفتم: «بفرمایید. داشتند سرتسییح با هم جر و بحث می‌کردند که کدام شان آن را بردارد. وقتی این صحنه را دیدم، انگشتی را که در دست داشتم، آن را هم در آوردم و به آنها هدیه دادم.

منبع: کتاب متولد مارس، صفحه ۱۱۷

کم توجهی به جامعه ایثارگری

کم توجهی به خانواده شهدا و ایثارگران یکی از آسیب‌هایی است که خصوصاً در زمان حال بسیار با آن مواجه می‌شویم. شهید و خانواده شهید در قاموس دینی از جایگاه بسیار بالایی برخوردار است به نحوی که شیخ طبرسی در مجمع‌البیان حدیث قدسی ۱۰ را نقل می‌کند که خداوند خطاب به خانواده شهدا می‌فرماید: «...أَنَا خَلِيفَتُهُ فِي أَهْلِهِ...» وقتی کسی به شهادت می‌رسد، من جانشین او در خانواده‌اش می‌شوم. در ادامه می‌فرماید: «وَمَنْ أَرْضَاهُمْ فَقَدْ أَرْضَانِي» هر که موجبات شادی خانواده شهدا را فراهم کند من از او راضی هستم «وَمَنْ أَسَخَطَهُمْ فَقَدْ أَسَخَطَنِي» و هر که موجبات ناراحتی آن‌ها را فراهم کند ناراحتی من را به همراه دارد. اهل بیت علیهم السلام نیز به خانواده شهدا توجه خاصی داشتند به طوری که پیغمبر خدا در جنگ مته بعد از شهادت جعفر بن ابیطالب ۱۱ به خانواده ایشان سر زدند و از آن‌ها دلجویی کردند و به حضرت زهرا فرمودند: چند روزی غذا تهیه کنند تا اهل بیت شهید بتوانند به عزاداری بپردازند. ارزش و جایگاه شهید و خانواده شهید نه تنها از جنبه دینی که از جنبه یک قهرمان ملی نیز قابل دفاع و احترام است. در تمام کشورهای دنیا؛ برای کشته شدگان در راه امنیت و کسانی که در راه دفاع از وطن جان خود را از دست داده‌اند، ارزش و اهمیت خاصی قائل می‌شوند. با این همه، هنوز جریانی در داخل کشور، از طرق مختلف در حال هجمه به خانواده شهدا هستند و با مسموم کردن فضا سعی در بدنام کردن آنها بین مردم دارند. برای مثال، در بحث سهمیه فرزندان شاهد در پذیرش دانشگاه‌ها یا مشاغل دولتی فضا را به گونه‌ای مسموم می‌کنند که گویی سهمیه شاهد یک امتیاز بی وجه و بی دلیل برای فرزندان شاهد و ایثارگر است، حال آنکه در واقع ما به ازای این امتیاز، از دست دادن عزیزترین شخص خانواده شهید است. به قول یکی از فرزندان شاهد که در جواب این هجمه‌ها گفت: «پدرم را برگردانید، این سهمیه شاهد برای شما»

درمان:

درمان آسیب فوق، توجه بیش از پیش به خانواده شهدا، جانبازان و ایثارگران دفاع مقدس و دفاع از حرم است. تجلیل از خانواده شهدا تجلیل از مقام شهادت است. سیره امامین انقلاب نیز تکریم و تجلیل از خانواده شهدا بوده است؛ امام خمینی در مقام خانواده شهدا و ایثارگران می‌فرمایند: «شما خانواده‌های شهدا و معلولین و مجروحین نشان دادید که هرگز اجازه نمی‌دهید استعمار بر مقدرات این کشور سایه افکند. شما خانواده‌های شهدا با شهادت افتخارآفرینان این مرز و بوم به جهان فهماندید که از همه عزیزان در راه اسلام خواهید گذشت. شما چشم و چراغ این ملتید، خداوند یارتان باد. شما با ایثار فرزندان و جوانان و عزیزان خویش به همه نشان دادید که توطئه‌های داخل و خارج نخواهد توانست بر این ملت مصمم پیروز شود.»^{۱۲}

خاطرات:

خاطره اول

نگاهم را دوختم به قاب عکس روی دیوار، «مرد حسابی! تو یه دونه پسر داشتی، می‌داشتی براش زن می‌گرفتی بعد می‌رفتی شهید می‌شدی. رفتیم خواستگاری، پدر دختر خانم منو ضایع کرد، گفت بابات کجاست؟ من یه دانشجو هستم، اصلاً آداب خواستگاری و مهریه برون رو نمی‌دونم رفیقات میگن شهدا حاضر و ناظرن، شهدا دستگیری می‌کنن، نمی‌خواهی از یه دونه پسر دستگیری کنی؟ نمی‌خواهی فردا شب جلوی طایفه عروس سربلند باشم؟» حق‌گریه از نفس انداخته بودم، نفهمیدم کی خوابم برد. دست انداختم دور گردن بابا، گفتم: «بابا فردا شب مراسم خواستگاری منه.» گفت: «همه رو می‌دونم. اصلاً نگران نباش. رفیقام درست گفتن که شهدا حاضرن، ناظرن. نگران نباش دست رو می‌گیرم. به جان بابا فردا شب یه کاری می‌کنم که مراسم خواستگاریت تا آخر عمر زبانزد طایفه عروس باشه، یه کاری می‌کنم مراسم خیلی با آبرو برگزار بشه. فردا شب یکی از رفیقام میاد توی مراسم درباره مهریه و همه چی حرف می‌زنه. خودش خواستگاری رو مدیریت می‌کنه. ساعت سه نیمه شب بود که از خواب پریدم. بدو کاغذ و خودکار آوردم و تمام آنچه را بابا در خواب گفته بود، یادداشت کردم و زیرش امضا زده نوشته را گذاشتم توی پاکت و دادم به مادرم. در را که باز کردم، چشم‌هایم چهارتا شد. طایفه عروس شانه به شانه نشسته بودند. دوباره حس بی‌کسی آمد

^{۱۲} صحیفه امام، جلد ۱۴، صفحه ۸۰

سراغم، به حرف‌های دیشب بابا فکر می‌کردم، که یکهوگوشی مادرم زنگ خورد، نمی‌دانستم پشت خط که بود؟ مادرم بلند شد ایستاد: «شما الان توی این خیابونید؟ جلوی این آپارتمانید؟ پس بفرمائید داخل.. مادر با دلی قرص گفت: «یه مهمون هم از طرف ما میاد. مهممه بود، کسی زیاد توجه نکرد. زنگ خانه را زدند. در سالن که باز شد، حاج قاسم سلیمانی آمد داخل، مادر عروس با اسپند به استقبال آمد، عروس گریه کرد یکی عکس سلفی انداخت، یکی زنگ زد خبر داد که فلائی! تو که دوست داشتی با حاج قاسم عکس یادگاری بگیری، بیا اینجا. شور و شوق فامیل که خوابید، حاجی رو به عروس گفت: «دخترم! مهریه چقدر؟ خودش همه مراسم را مدیریت کرد، همان طور که بابا گفته بود، به مادرم گفتم: اون پاکت نامه را بده حاجی. حاج قاسم می‌خواست نامه را بگذارد توی جیبش که گفتم: «بخونش حاجی.» نامه را خواند: «الان ساعت سه نصفه شب، بابام رو خواب دیدم گفت شهدا حاضرین ناظرین، ما هواتون رو داریم، بابا، یکی از رفیقام رو می‌فرستم توی مراسم میاد، مراسم باشکوه میشه. اصلاً نگران نباش. رفیقم جلسه خواستگاری رو مدیریت می‌کنه.» حاجی با دست قطره‌های اشکش را پاک می‌کرد تا روی کاغذ ردی به جا نگذارد. دم بابا گرم! رفیقش را فرستاده بود، آن هم گل سرسبدشان را.

راوی: حاج حسین کاجی به نقل از فرزند شهید اکبری

منبع: کتاب سلیمانی عزیز، صفحه ۱۵۰

خاطره دوم

به دنیا که آمد اسمش را گذاشتیم آرشیدا. آقای محرابی^{۱۳}، همسر خواهر شوهرم این اسم را برازنده دخترم که از سادات بود نمی‌دانست. این را بعد شهادتش فهمیدم. حسابی شرمنده شدم. دنبال این بودم که اسم دخترم را عوض کنم. آن روز حاج قاسم آمده بود خانه شهید محرابی. سر حرف را باز کردم و از حاجی خواستم برای آرشیدا اسم جدید انتخاب کند. حاجی گفت: پیامبر اسم زینب رو برای دختر حضرت زهرا سلام الله علیها انتخاب کرد. حضرت زهرا هم به دلیل علاقه پیامبر، اسم زینب رو گذاشت روی دخترش، شما هم همین اسم رو بذارید روی دخترتون». خم شد. زینب را بوسید. اسم دختر بزرگ شهید محرابی هم زینب بود. حاجی خندید و گفت: «زینب‌ها زیاد شدن.» بعد دست توی جیبش کرد انگشتر عقیقی را درآورد و داد دستم. گفت: «هر وقت زینب بزرگ شد بدید دست کنه». هنوز دارمش. گذاشته‌ام کنار. یادگاری حاجی است.

منبع: کتاب سلیمانی عزیز، صفحه ۱۵۲

^{۱۳} شهید مدافع حرم حسین محرابی در سال ۱۳۹۵ در حلب به شهادت رسید.

خاطره سوم

دم در ایستاده بودم. حواسم بود که هر کسی می‌آید نگیرندش به تفتیش و بازرسی، این کار را خودش سپرده بود بهم، قبل‌ترها یکی دوبار مردم که آمدند بیت‌الزهر می‌گشتندشان. حاجی ناراحت شده بود، گفته بود: «چرا این کارا رو می‌کنید؟ چرا می‌خواید من رو از مردم جدا کنید؟ چرا می‌خواید اینجا رو نظامیش کنید؟ من نوکر این مردمم.» من را گذاشته بود دم در که حواسم باشد، که مردم راحت بیایند توی مجلس عزا و برونند. یک مرتبه چشمم افتاد به ماشین جلوی در که مادر شهید علی محمدی^{۱۴} داخل آن بود.

حاجی خیلی ارادت داشت به این خانواده. اصلاً تمام خانواده‌های شهدا را دوست داشت، خودش باید می‌رفت به استقبالشان. بدو رفتم پیش حاجی، طبقه پایین. گفتم: «مادر شهید علی محمدی او مدن. یک جور می‌رفت که متحیر ماندم، پابره‌نه و سراسیمه. احترام کرد و حالش را جویا شد. هر وقت که مادر شهید می‌آمد یا توی ماشین می‌نشست کنارش یا دوزانو روی زمین یا کمکش می‌کرد و می‌آورد گوشه‌ای می‌نشستند به حرف زدن. همه دنیا هم که مهمانش بودند، تا پیرزن می‌آمد بدو می‌رفت سمتش. می‌نشست کنارش، پای حرف‌های گفته و ناگفته‌اش.

راوی: ابراهیم شهریاری

منبع: کتاب سلیمانی عزیز، صفحه ۱۷۷

خاطره چهارم

من سال‌های زیادی همراه حاج قاسم بودم. در طول تمام این سال‌ها یاد ندارم حاجی برای یک روز مأموریت خارج از کشور، ریالی حق مأموریت گرفته باشد یک بار که مشکل مالی پیدا کرده بود، من بدون اطلاع خودش، سردار قآنی را در جریان قرار دادم. ایشان به معاون اداری مالی دستور داد یکی از مأموریت‌های حاجی را حساب کنند و پولش را به حسایش بریزند. بعد از این که حاج قاسم متوجه این موضوع شد، اول پول را برگرداند، بعد، هم من، هم سردار قانی و هم معاون مالی را تویخ کرد و گفت: «شما اشتباه می‌کنید در زندگی شخصی من دخالت می‌کنید. به شما ربطی ندارد که من مشکل مالی دارم یا ندارم. از این به بعد هم دیگر از این کارها نکنید.

منبع: کتاب متولد مارس

^{۱۴} شهید حاج علی محمدی پور فرمانده گردان ۲۱۲ لشکر ۴۱ ثارالله که دی ماه ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید.

خاطره پنجم

ابراهیم علیه السلام بود که اسماعیل راضی به ذبح در راه خدا شد؛ بدون ابراهیم اسماعیلی به وجود نمی‌آمد. امام حسین علیه السلام بود که علی اکبری شهید شد. پدران و مادران شهدا پرورش دهنده چنین گوهرهایی بودند. ما بعضی وقت‌ها به خود شهدا توجه می‌کنیم؛ اما به این خانواده‌های شهدا کمتر توجه می‌کنیم. در جامعه امروز ما یک دکمه کت فلان شاه قاجار پیدا بشود، همه برای خرید این یک چیز بی ارزش اقدام می‌کنند؛ اما این‌ها پدر، مادر یا فرزند شهید هستند که سلول‌های وجودشان در شهید هست. نباید از این خانواده‌ها غفلت کنیم.

سخنان حاج قاسم در کنگره بزرگداشت شهید زین الدین و سرداران شهید قم

منبع: کتاب برادر قاسم صفحه ۹۲

خاطره ششم

اینکه یک مادر شهید در شهر ما و در خیابان و کوچه ماست، سبب دفع بلا و مایه رحمت و برکت است و این امر کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد. کار شایسته‌ای که امروز به لطف خدا در سراسر روستاها، شهرها و استانهای کشور صورت می‌گیرد، تجلیل از مقام والای شهدا است. تراوشی که انسان از مادر شهید استشمام می‌کند، یک چیز استثنایی است؛ چرا که تمام آن نورانیت‌های یک شهید از دامن آن مادر است. چه طور وقتی یک نفر یک کاسه آش به ما می‌دهد، ده مرتبه تشکر می‌کنیم؛ اما والدین شهدا، فرزندانشان را در راه ما و برای راحتی ما بدهند و ما قدر آنان را نمی‌دانیم. نمی‌دانیم چگونه باید از این پدر و مادر شهید سپاسگزاری کنیم.

سردار قاسم سلیمانی در سوگواره سنگ صبور در مسجد جامع قرچک

منبع: کتاب برادر قاسم صفحه ۱۱۰

خاطره هفتم

شهید سلیمانی توجه زیادی به خانواده شهدا و فرزندان شهدا داشت. از آنها مراقبت می‌کرد با آنها تماس می‌گرفت و برخی مواقع در محل کار با آنها دیدار می‌کرد. بارها می‌دیدم که نزدیک ظهر در نیروی قدس چند جوان می‌آمدند در دفتر ایشان آقا پسری یا دختر جوانی یا چند بچه می‌گفتیم اینها کی هستند بچه‌های دفتر می‌گفتند که اینها با سردار کار دارند موقع ناهار که می‌شد می‌گفت فرزندان شهدا را دعوت کنید بیایند تا با هم ناهار بخوریم می‌نشست با آنها غذا می‌خورد و به آنهایی که تازه ازدواج کرده بودند هدیه می‌داد یعنی از هر فرصتی استفاده می‌کرد برای رسیدگی به امورات خانواده شهدا.

راوی ایرج مسجدی سفیر جمهوری اسلامی ایران در بغداد

منبع شاهد یاران شماره ۱۷۱ صفحه ۳۵

تجمل گرایی و اشرافی گری

یکی دیگر از آسیب‌هایی که گریبان‌گیر نظام اسلامی شده است، آسیب تجمل‌گرایی و اشرافی‌گری است. دین مبین اسلام، دین اعتدال است و استفاده از زینت و زیبایی‌های طبیعت و اسباب و لوازم مناسب و... را نه تنها اجازه داده بلکه به آن توصیه و سفارش نموده است؛ لذا قرآن می‌فرماید: «وَأَبْنِغْ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ؛ در آنچه خدا به تو عطا کرده است سرای آخرت را بجوی، و سهم خود را از دنیا فراموش مکن، و نیکی کن همان‌گونه که خدا به تو نیکی کرده است، و در زمین خواهان فساد مباش، بی‌تردید خدا مفسدان را دوست ندارد.»^{۱۵}

در تاریخ زندگی امام حسن مجتبی (ع) می‌خوانیم که هنگام نماز، بهترین لباسها را می‌پوشید، وقتی از او در این باره سؤال شد، فرمود: «خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد و به همین جهت من لباس زیبا را برای راز و نیاز با پروردگارم می‌پوشم؛ چرا که خود او دستور داده است که: «خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ؛ زینت خود را به هنگام رفتن به مسجد بگیرید.»^{۱۶}

امام صادق (ع) نیز هنگامی که از سوی برخی انسانهای به ظاهر زاهد، مورد سؤال قرار می‌گیرد، در جواب می‌فرماید: «مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ. چه کسی حرام کرده است زینتهایی را که خداوند برای بندگانش آفریده است.»^{۱۷}

در سوره مائده نیز می‌خوانیم: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحْرِمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ؛ ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید! چیزهای پاکیزه را که خداوند برای شما حلال کرده است، حرام نکنید و از حد تجاوز ننمایید؛ زیرا خداوند، متجاوزان را دوست ندارد.»^{۱۸}

بنابراین استفاده از زینت و زیبایی اگر در حد اعتدال باشد هیچ اشکالی ندارد، ولی بسیاری از مردم در جریان زندگی، راه افراط را در پیش می‌گیرند، و به بهانه‌های گوناگون رو به تجمل‌گرایی می‌آورند، به همین خاطر

^{۱۵} آیه ۷۷ سوره قصص

^{۱۶} آیه ۳۱ سوره اعراف

^{۱۷} آیه ۳۲ سوره اعراف

^{۱۸} آیه ۸۷ سوره مائده

قرآن کریم بلافاصله مسلمانان را از زیاده روی و اسراف و تجاوز از حد، برحذر داشته و نهی می‌کند و می‌گوید: «يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ؛ ای فرزندان آدم! زینت خود را به هنگام رفتن به مسجد با خود بردارید و بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید که خداوند اسراف کنندگان را دوست ندارد.»^{۱۹}

بنابراین از نظر دین مبین اسلام، دلباختگی نسبت به امور دنیا و زرق و برق آن که در قالب تجمل گرایی ظاهر می‌شود محکوم است نه بهره‌گیری معتدل و حساب شده از نعمتهای این جهان.

تجمل گرایی آثار ویرانگر و منفی فراوانی را به دنبال دارد که یکی از مهم‌ترین آنان طغیان و سرکشی است. رفاه، تجمل گرایی و غرق شدن در دریای لذت و نعمت‌های دنیوی، و دور شدن از معنویات، باعث طغیان و سرکشی انسان می‌شود؛ لذا در آیات قرآن می‌خوانیم: «وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ؛ و در هیچ شهر و دیاری، بیم دهنده و اندازگری، ارسال نکردیم مگر اینکه ثروتمندان عیاش آنها (که سر مست ناز و نعمت بودند) گفتند: ما به آنچه فرستاده شده‌اید، کافریم.»^{۲۰}

در آیه دیگری می‌خوانیم: «وَ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا؛ و هنگامی که بخواهیم شهر و دیاری را هلاک کنیم، نخست اوامر خود را برای مترفین (و ثروتمندان مست و شهوت پرست) آنجا، بیان می‌داریم، سپس هنگامی که به مخالفت برخاستند و استحقاق مجازات یافتند، آن‌ها را به شدت درهم می‌کوبیم.»^{۲۱}

از آیات یاد شده و دیگر آیات قرآن، به خوبی استفاده می‌شود که انسان حریص و دنیا طلب، هنگامی که در میدان رقابت تجمل گرایی قرار می‌گیرد، برای رسیدن به مقصود و بهره‌گیری از لذتهای حیوانی، تمام حد و حصرها و موانع را کنار زده، هیچ ضابطه و معیاری را نمی‌شناسد. براساس فرمایش پیامبر (ص): «حُبُّ الشَّيْءِ يُعْمَى وَ يُصِمُّ؛ علاقه به چیزی، انسان را کور و کر می‌کند (و قدرت درک واقعیت را از او می‌گیرد).»^{۲۲}

گرایش افراط گونه به دنیا و ظواهر فریبنده آن، باعث می‌شود بزرگانی چون طلحه و زبیر، با آن سابقه تاریخی، در برابر امیرمؤمنان حضرت علی (ع) قرار گرفته، بیعت خود را نادیده گیرند و جنگ خونین جمل را سازماندهی کنند.

^{۱۹} آیه ۳۱ سوره اعراف

^{۲۰} آیه ۳۴ سوره سبأ

^{۲۱} آیه ۱۶ سوره اسراء

^{۲۲} من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۸۰

درمان:

درمان تجمل‌گرایی، تأمل در آثار مخرب آن است که پیش‌تر به آن پرداختیم. رجوع به سیره معصومین علیهم السلام و شاگردان حقیقی مکتبشان - یعنی شهدا - در ساده زیستی می‌تواند الگو و اسوه‌ای مناسب برای تمام جویندگان مسیر حقیقت باشد.

نقل است که احنف بن قیس وقتی به دربار شام رفت و غذاهای رنگارنگ او را دید، به گریه افتاد.

معاویه گفت: چرا گریه می‌کنی؟

پاسخ داد: یک شب هنگام افطار خدمت علی (ع) رفتم به من فرمود:

برخیز با حسن و حسین (ع) همسفره باش، و خود به نماز ایستاد، وقتی نماز امام علی (ع) به پایان رسید. ظرف در بسته‌ای را جلو امام علی (ع) گذاشتند، بگونه‌ای در پوش غذا بسته بود که دیگری نتواند آن را باز کند، امام درپوش غذا را برداشت و آرد جو را در آورد و تناول کرد.

به حضرت امیرالمؤمنین (ع) عرض کردم: شما اهل سخاوت می‌باشید، پس چرا غذای خود را پنهان می‌کنید؟ فرمود: این کار از روی بخل ورزی نیست، می‌خواهم فرزندانم از روی دلسوزی چیزی به آن «مانند روغنی یا دوغی» نیافزایند.

عرض کردم: مگر حرام است؟

فرمود: نه اما رهبر امت اسلامی باید در خوراک و لباس مانند فقیرترین افراد جامعه زندگی کند. تا الگوی بینوایان باشد، و فقرا بتوانند مشکلات و تهیدستی را تحمل کنند.^{۲۳}

امیرالمؤمنین (ع) در ساده زیستی ضرب‌المثل بود، از غذاهای ساده استفاده می‌کرد، غذائی می‌خورد که عموم مردم می‌خورند. سخت تلاش داشت تا با محرومان و فقراء هم‌نوا باشد، روزی برای حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) فالوده آوردند. امام (ع) فالوده را میل نفرمود و اظهار داشت: «چون رسول خدا (ص) فالوده نخورد، من هم از او اطاعت می‌کنم و نمی‌خورم.»^{۲۴} زیرا در هوای گرم مدینه یا در کوفه تهیه‌ی فالوده از برف و شکر و دیگر ادویه‌های مورد لزوم، کار هر کسی نبود، و محرومان قدرت آن را نداشتند و چون فالوده غذای گروه خاصی از جامعه بود، رسول گرامی اسلام (ص) هم از آن استفاده نمی‌کرد و امیرالمؤمنین (ع) هم برای رعایت سادگی در غذا و هم به جهت پیروی از سنت رسول خدا (ص) فالوده نخورد.

^{۲۳} تلبیس ابلیس، صفحه ۲۴۸.

^{۲۴} کشف الغمه، صفحه ۳۷.

امام علی (ع) وقتی که می‌خواست ازدواج کند، خانه‌ی مسکونی نداشت اما نداشتن خانه‌ی مسکونی مانع از تشکیل زندگی نبود. قبل از ازدواج با فاطمه‌ی زهرا (ع) اطاقی از منزل حارثه بن نعمان اجاره کرد و عروسی حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) در آن صورت گرفت، تا آنکه بعدها در کنار خانه‌ی رسول خدا (ص) خانه‌ای برای خود ساخت.^{۲۵}

خاطرات:

خاطره اول

در جریان جنگ ۳۳ روزه نزدیک چهل روز لبنان بود و به خانه نیامد. زمانی هم که به تهران آمد، در همان فرودگاه جلسه‌اش را برگزار کرد و باز به خانه نرفت، فقط تماس گرفت و چند دقیقه صحبت کرد. بعده دوباره به لبنان برگشت. یک بار که سفرش به سوریه و لبنان پانزده روز طول کشید، وقتی برگشت پورجعفری همراه همیشگی‌اش به من گفت: در این پانزده روز حاجی ده ساعت هم نخوابیده.

البته حاج قاسم از زمان جنگ این طور بود. یادم هست در جریان عملیات کربلای ۵ آمدند با ایشان مصاحبه کنند. مصاحبه شروع شد، اواسط جلسه، وقتی مصاحبه کننده از حاج قاسم سئوالی پرسید، حاجی ساکت شد و حرفی نزد. مصاحبه کننده فکر کرد، حاجی دارد تأمل می‌کند تا جواب او را بدهد، اما وقتی دقت کرد، دید حاجی خوابش برده، هفتاد ساعت بود که ایشان نخوابیده بود و از فرط خستگی وسط مصاحبه خوابید.

با این همه تلاش و فعالیت، در تمام دوران خدمتش یک ریال با یک دلار حق مأموریت با اضافه کاری نگرفت. فقط همان حقوق عادی‌اش بود. نه این که احتیاج نداشته باشد. یک بار به من گفت: «اگر هدایای مردمی نباشد، من نمی‌توانم زندگی‌ام را اداره کنم.» همین اواخر، بحث ازدواج پسرش پیش آمد، حاجی به من گفت: «من برای خرید ازدواج پسرم مشکل دارم.» مدتی بعد گفت: آن مشکل فعلاً حل شد آن مشکل فعلاً حل شد، ولی من هزینه‌ی مراسم را ندارم.» مراسم هم قرار بود در فروردین سال ۹۹ باشد.

بعد از شهادتش آمدند منزلش را دیدند که چقدر ساده و محقرانه است. فرمانده ای که این همه آوازه دارد و نه تنها مردم ایران، بلکه مردم خیلی از کشورهای مسلمان به او عشق می‌ورزیدند، باید چه زندگی‌ای داشته باشد؟

زمان جنگ هم که فرمانده لشکر بود، زندگی‌اش همین وضع را داشت. ایشان یکی از اتاق‌های هتل فجر اهواز را که به خانواده‌های شهدا و فرماندهان اختصاص داشت را گرفته بود.

منبع: کتاب متولد ماریسی، صفحه ۱۲۶

خاطره دوم

سرسبچی جایی باز نبود. با حسین آنقدر خیابان‌ها را بالا و پایین رفتیم تا مغازه‌ها تک تک باز شدند. میهمان عزیزی داشتیم. می‌خواستم برای ناهار سنگ تمام بگذارم. حسین گفت مامان این کار رو نکن، حاج قاسم ناراحت میشه. فکر نمی‌کنم یه نوع غذا بیشتر بخوره. خریدهایمان را که کردیم، تصمیم گرفتم یک غذای محلی شمالی بپزم دوباره تلفن خانه زنگ خورد. صدای همان آقایی بود که صبح تماس گرفته بود. پر از دلهره شدم. خدای من، نکند میهمانی به هم خورده باشد؟ بنده خدا گفت: (مهمون شما فقط حاج قاسم هستن، برای بیشتر از یک نفر تهیه نبینید. حاجی گفتن ناهار ساده باشه).

راوی: همسر شهید حاج اسماعیل حیدری

منبع: کتاب سلیمانی عزیز، صفحه ۸۷

خاطره سوم

صبح زود از دفتر فرماندهی تماس گرفتند و گفتند: امروز سردار سلیمانی برای بازدید از منطقه به پادگان شما می‌آید. سریع اتاق فرماندهی بیرون آمدم و دستور دادم تمام نیروها مشغول مرتب کردن پادگان شوند. این بازدید برای من حیاتی بود و نمی‌خواستم مقابل سردار سرافکنده شوم، ساعت حوالی ظهر بود و گرما نیروها را اذیت می‌کرد، آنقدر هوا گرم بود که باعث شد چند نفر غش کنند! صدای بالگردی که از دور به سمت ما می‌آمد هر لحظه نزدیک‌تر می‌شد، سریع پشت بلندگو اعلام کردم تمام نیروها به خط شوند.

در عرض چند دقیقه نیروها به خط شدند و شکل زیبایی به خود گرفتند، بالگردی که حامل سردار بود بالای سر نیروها قرار گرفت و مشغول فرود در فاصله‌ی چند متری نیروها شد، ذرات گرد و غبار فضای بیابان را پر کرد و لباس بچه‌ها سر تا پا خاکی شد. نیروها برای این که گرد و غبار داخل چشمشان نرود دست روی چشم گذاشتند و منتظر خاموش شدن ملخهای بالگرد شدند. بعد از چند دقیقه فضا به آرامش خود برگشت و همه دست از چشمانشان برداشتند. همه آرایش نظامی گرفته بودیم تا سردار را ببینیم اما با گذر پنج دقیقه کسی از بالگرد پیاده

نشد. رفتم سراغ بالگرد اما به جز خلبان کسی در بالگرد قرار نداشت، به خلبان گفتم سردار سلیمانی نیامده اند. گفت بله. نگاهی دور و اطرافم انداختم، داخل محوطه و نزدیک بالگرد، فقط آشپزخانه قرار داشت که محل ناهار و شام سربازها بود، با خود گفتم شاید به آن جا رفته‌اند. وارد آشپزخانه شدم، سردار روی نیمکتی نشسته بود و با آشپز صحبت می‌کرد، نگاهش به من افتاد و از جا برخواست. به او گفتم سردار کجا رفتید؟ ما به استقبال شما آمدیم. سردار نگاهی به سربازان داخل محوطه کرد و گفت: من عمداً به اینجا آمدم تا این کار دوباره تکرار نشود، چرا سربازها را اذیت کردید و باعث شدید گرد و خاک وجودشان را بگیرد؟ از سردار عذر خواهی کردم و گفتم: این بار را بزرگواری کنید، دیگر تکرار نمی‌شود. از آشپزخانه بیرون آمدم و داخل محوطه رفتم، انگار آمده بود تا درس تازه‌ای از فرماندهی به من بدهد. امیرالمؤمنین علیه السلام در قسمتی از نامه‌اش به مالک می‌فرماید: ثم اغرف لكل امرئ منهم ما بلی ولا تضیف بلاء امرئ الی غیره و الأقصر به دو نمایه تلافی ولا یدعونک شرف امرئ الی ان تنظم من بلائه ما کان صغیرا و ضعه امرئ الی ان تضغر من بلائه ما کان عظیما. همواره در نظر داشته باش که هر یک از زیر دستانت در چه کاری تحمل رنج کرده‌اند، تا رنجی را که یکی تحمل کرده به حساب دیگری نگذاری و کمتر از رنجی که تحمل کرده پاداشش ندهی. شرف و بزرگی کسی، باعث نشود رنج اندکش را بزرگ شمرد و ضعیف بودن کسی باعث نشود رنج بزرگش را کم به حساب آوری.

محمد علی پردل

منبع: کتاب مالک زمان صفحه ۶۴

خاطره چهارم

داشتیم می‌رفتیم مأموریت. توی فرودگاه، شلوغی جمعیت را که دیدم دویدم جلوی حاجی، گفتم: «صبر کنید کمی خلوت بشه بعد برید.» راهش را گرفت و رفت میان مردم. انگار نه انگار که ممکن است خطری تهدیدش کند. کار یکبار و دوبارش که نبود. یادم هست وقتی خواهش کردم از در دیگر گیت فرودگاه برود گفت: «نه، من هم مثل همه مردم.» مثل همه مردم توی صف می‌ایستاد. مثل همه مردم با صف جلو می‌رفت. مثل همه مردم از گیت رد می‌شد.. مثلاً فرمانده نیروی قدس سپاه بود

راوی: احمد حمزه‌ای منبع: پایگاه اطلاع رسانی نوید شاهد

منبع: کتاب سلیمانی عزیز صفحه ۷۳

خاطره پنجم

چه فکرها که نمی‌کردم، با خودم می‌گفتم کم مقامی که ندارد. بالاخره فرمانده است. لابد به این راحتی‌ها با کسی هم کلام نمی‌شود، لابد با ما زمین تا آسمان فرق دارد، لابد،،، دیدمش، آمده بود خط مقدم آمرلی،

دوربین به دست داشت منطقه را رصد می‌کرد، جا خوردم. مثل خودمان بود؛ ساده ساده، دمپایی پلاستیکی ساده پا کرده بود، مثل ما. چفیه سیاه و سفید ساده دور گردن داشت؛ مثل ما. چه فکریایی که نمی‌کردم، چه چیزهایی که ندیدم

راوی ابو عزرائیل منبع مستند شهید زنده کاری از شبکه اینترنتی نصر
منبع: کتاب سلیمانی عزیز صفحه ۷۱

خاطره ششم

نوه‌های دوقلوی سردار حاج قاسم سلیمانی در بیمارستانی به دنیا آمدند که من در آن پزشک اطفال بودم. بچه‌ها زودتر از موعد به دنیا آمدند و باید مدت کوتاهی در بخش ایزوله بیمارستان بستری می‌شدند، اما در آن روز ما اتاق ایزوله خالی نداشتیم. من با یکی از مادرانی که فرزندش در اتاق ایزوله بستری بود و شرایط مناسب‌تری داشت صحبت کردم که اگر موافق باشید فرزند شما را به بخش ببریم و نوه‌های حاج قاسم را که در بیمارستان ما هستند در اتاق ایزوله بستری کنیم. آن مادر تا اسم حاج قاسم را شنید از جا پرید و گفت: چرا که نه! ایشان جانش را وقت آرامش و امنیت ما کرده که با هیچ چیز جبران نمی‌شود. این کمترین کاری است که من می‌توانم بکنم. وقتی حاج قاسم متوجه نحوه خالی کردن اتاق شد به من اعتراض کرد که چرا این کار را کردید؟ یک نوزاد بیمار را از اتاق ایزوله بیرون آوردید که نوه‌های من بستری شوند. لطف کنید او را به اتاق ایده برگردانید. هیچ فرقی بین بچه‌های من و بچه‌های دیگران نیست. ما مثل بقیه مردم صبر می‌کنیم تا اتاق خالی شود. خانواده حاج قاسم سلیمانی مثل تمام مردم سه ساعت در بیمارستان منتظر ماندند تا اتاق ایزوله خالی شد

راوی محمدترکمن

منبع متولد مارس صفحه ۱۰۲ و ۱۰۳

خاطره هفتم

نوه‌های حاج قاسم در بیمارستان بستری بودند. روز دوم بود که حاج قاسم برای ملاقات فرزندشان و دیدن دوقلوها به بیمارستان آمدند. من زیاد از مسائل امنیتی سر در نمی‌آورم و نمی‌دانم مقدمات حضور ایشان در مکانهای عمومی چگونه فراهم می‌شد، اما آن روز ایشان ساده و بی تکلف از همان جلوی در وارد بخش شدند. دیدن حاج قاسم برای پرستارها جالب بود وقتی سلام و احوالپرسی ساده و خسته نباشید صمیمی حاج قاسم را شنیدن در چشم بر هم زدنی تمام پرستاران بخش دور ایشان جمع شدند تا عکس یادگاری بگیریم. تمام

پرستاران بخش اطراف حاج قاسم حلقه زده و آماده عکس گرفتن بودند که ایشان یکی از نیروهای خدماتی که در انتهای سالن در حال تی کشیدن بود را صدا کرد و گفت: شما هم بیا در عکس ما باش.

راوی محمد ترکمن

منبع متولد مارس صفحه ۱۰۴ و ۱۰۳

حزب گرایی، جناح بازی و تبعیض

این آسیب به نوعی شکل دیگر آسیب «خود محوری» است. چرا که در تحزب گرایی، ملاک حق و حقیقت نیست و صرفاً حزب فرد، گروه فرد و منافع آن برای اشخاص اولویت پیدا می‌کند. اگر قرار باشد شخصی را برای مسئولیتی انتخاب کنند، شایستگی و توانمندی فرد را ملاک قرار نمی‌دهند و صرفاً این موضوع برایشان مهم است که افراد هم حزبی خودشان بر مصدر امور بنشینند. اگر انتقادی نیز صورت بگیرد؛ بر مبنای عملکرد نیست، صرفاً بر این مبناست که این شخص از حزب و گروه ما هست یا نه؟ اگر هم حزبی ما بود، پس چشم بر خطاهایش ببندیم و اگر از جناح، حزب و گروه مقابل بود، از خطای کوچکش هم نگذریم و او را به شدت مورد انتقاد قرار دهیم. در چنین فضایی نه انتقاد جنبه سازنده خواهد داشت و نه اغماض و چشم پوشی.

قرآن کریم گروه بندی و حزب گرایی را زمینه ساز اختلافات دینی می‌داند: «فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» «آن‌گاه مردم (با وجود این سفارش خدا) امر (دین) خود را پاره پاره کردند (و در آیین، فرقه فرقه شدند) و هر گروهی به آنچه نزد خود پسندیدند دلخوش گشتند.» ۲۶ قرآن کریم بیان می‌دارد هر حزب و دسته‌ای، تنها به باورهای خود دلخوشند. اینکه هر گروهی از منحرفان و مشرکان از راهی که انتخاب کرده‌اند خوشحالند و آن را حق می‌پندارند دلیلش روشن است، چرا که هوا و هوس، کارش زینت کردن خواسته‌های دل در نظر انسان است، و این تزیین نتیجه‌اش دل‌بستگی هر چه بیشتر و خوشحالی بخاطر راهی است که برگزیده، هر چند بیراهه و گمراهی باشد.

هواپرستی هرگز به انسان اجازه نمی‌دهد چهره حقیقت را آن چنان که هست ببیند، و قضاوت صحیح و خالی از حب و بغضها پیدا کند. این خوشحال بودن به راه و رسم خویشتن و احساس تنفر و بیگانگی از هر چه غیر آن است، گاه به جایی می‌رسد که اگر انسان سخنی بر خلاف راه و رسم خویش بشنود، انگشت در گوش می‌گذارد و جامه بر سر می‌کشد و پا به فرار می‌نهد مبدا حقیقتی بر خلاف آنچه با آن خو گرفته بر او روشن شود، آن چنان که قرآن درباره مشرکان عصر نوح (ع) بیان می‌کند: «وَإِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا

أَصَابِعُهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَأَسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَأَصْرُوا وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا» «بار الها هر زمان که من از اینها دعوت کردم که به سوی تو آیند و گناهانشان را ببخشی، انگشت‌ها بر گوش نهادند و جامه بر خود پیچیدند و در راه غلطشان اصرار ورزیدند و به شدت در برابر حق استکبار کردند»^{۲۷}

درمان:

در مقابل حزب گرایی «نظارت مؤمنانه و مدیریت عادلانه، فراجناحی و حزبی» است. اینکه تمام مردم و مسئولین خودشان را در حزب خدا ببینند، تا پیروزی حقیقی صورت بگیرد، همانطور که قرآن کریم می‌فرماید: «وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ» «و هر کس خدا و پیامبر او و کسانی را که ایمان آورده‌اند ولی خود بداند [پیروز است، چرا که] حزب خدا همان پیروزمندانند.»^{۲۸}

نظارت مؤمنانه یعنی مردم و مسئولین، خودشان را موظف بدانند که در چارچوب اخلاق بر یکدیگر نظارت داشته باشند تا اگر فرد، گروه و مجموعه‌ای راه را به خطا رفت، او را نصیحت کرده و از آسیب‌های بیشتر باز بدارند.

در قاموس سردار شهید سلیمانی، اینکه اشخاص منتسب به کدام حزب و گروه و جناح هستند اصلاً و ابداً مهم نبود، بلکه آن چیزی که اهمیت داشت، میزان کارآمدی و توانایی افراد بود. از این رهگذر است که مشاهده می‌کنیم در حال حاضر بسیاری از فرماندهان مقاومت را جوانان تشکیل می‌دهند و اکنون فرمانده یکی از مناطق بزرگ و مهم در سوریه به عهده یک جوان دهه هفتادی است که توسط حاج قاسم به کار گمارده شده است؛ چیزی شبیه همان اتفاقاتی که در دفاع مقدس رخ می‌داد.

خاطرات:

خاطره اول

نظامی‌ها بهتر می‌دانند. تویخ نیرو جزو کارمان است. بالاخره نیروی خطا کار باید بفهمد اشتباه کردن، تقاص هم دارد. اما حساب حاجی با نیرو جور دیگر بود. ۲۱ سال کنارش بودم. حتی یک برگه تویخی نداد دست کسی، تویخ می‌کرد اما شفاهی. فقط یکی دوبار برگه تویخ نوشت. آن‌ها را هم گفت: «توی کشوی میزت باشن هر

^{۲۷} آیه ۷، سوره نوح
^{۲۸} آیه ۵۶، سوره مائده

وقت گفتم در بیار. برگه‌ها را هیچوقت از کشوی میزم در نیاوردم. هیچ وقت نخواست. یکی این وسط، کارش رسیده بود به اخراج. کمیسیون انضباطی تصمیمش را گرفته بود. پای برگه هم باید امضای حاجی می‌خورد. نظر حاجی چیز دیگری بود. می‌گفت: «این نیرو مقصره، خونوادش چه گناهی دارن، زن و بچه اینکه مقصر نیستن، این آدم تخطی کرده، زن و بچه‌ش نباید زندگی کنه؟ حاجی به دادش رسید. جای اخراج درجه‌اش را تقلیل دادند.»

راوی مهدی ایرانمنش

منبع: کتاب سلیمانی عزیز، صفحه ۹۶

خاطره دوم

به دانشگاه نامه می‌زد آن هم با امضای خودش، زیاد پیش می‌آمد، پیگیر امورات دانشجویانی می‌شد که پدرانشان مدافع حرم بودند. سفارش می‌کرد مشکیشان را حل کنیم. واقعاً حاجی در حق این بچه‌ها پدری می‌کرد.

شناختمش، دختر حاج قاسم بود، خود خودش؛ زینب سلیمانی دانشجوی دانشگاه شهید بهشتی بود و نمی‌دانستم. این را وقتی فهمیدم که استادی به ناحق در یکی از واحدهای درسی برایش مشکل درست کرده بود. بعد شهادت حاجی دخترش را دیدم. صحبت از ماجرای آن واحد درسی شد. گفت همین که قضیه را به بابا گفتم بی معطلی گفت: (مبادا خودت رو معرفی کنی که دختر من هستی).

راوی، دکتر محمد مهدی طهرانچی

منبع: کتاب سلیمانی عزیز، صفحه ۸۵

نفاق و تزویر

نفاق یکی از بدترین امراض اخلاقی و شخصیتی است؛ چرا که نفاق باعث می‌شود منافق با هر گروه و قشر خاصی که برخورد پیدا می‌کند، همانند آنان شود و مثل آنان بیاندیشد و حتی از افکار و عقاید آنها دفاع کند که این امر خیلی برای جامعه خطرناک است. رسول خدا (ص) در همین باره می‌فرماید: «من برای امت خود نه از مؤمن می‌ترسم و نه از مشرک، زیرا مؤمن بر اثر ایمانی که دارد ضرری برای برادر دینی خود ندارد، مشرک را هم خدا به خاطر شرکش سرنگون می‌سازد. ترس من برای شما از منافق زبان بازی است که مطابق اعتقادات شما سخن می‌گوید و برخلاف آنچه معتقدید عمل می‌کند.»^{۲۹}

در قرآن کریم مردم از نظر ایمان به سه دسته تقسیم شده‌اند: مؤمنان، کافران و منافقان. در این میان، تعبیرهایی که درباره‌ی اهل نفاق به کار برده شده است، شدت بیشتری دارد. قرآن اهتمام زیادی به امر منافقین داشته است و سخن از منافقین به کرات در سوره‌های قرآن آمده است. خدا منافقان را به شدیدترین وجه تهدید نموده است. در دنیا تهدید نموده به: مهر زدن بر دل‌هایشان، و پرده افکندن بر گوش‌ها و چشم‌هایشان، و گرفتن نورشان و رها نمودن آنها در تاریکی‌ها، به طوری که دیگر راه سعادت خود را نبینند، و در آخرت به اینکه در قعر جهنم (درک اسفل) جایشان دهد. خدای تعالی به پیامبرش خطاب می‌کند که منافقان دشمن هستند از آنها بر حذر باش: «هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرَهُمْ»^{۳۰}

از مجموع آیات قرآن کریم، نشانه‌های متعددی برای منافقان استفاده می‌شود که در یک جمع بندی می‌توان، آن را در ده نشانه، خلاصه کرد:

دروغگوئی صریح و آشکار: «وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ».

استفاده از سوگندهای دروغین برای گمراه ساختن مردم: «اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً».

عدم درک واقعیات، بر اثر رها کردن آئین حق، بعد از شناخت آن: «لَا يَفْقَهُونَ».

داشتن ظاهری آراسته و زبانی چرب، علی‌رغم تهی بودن درون و باطن: «وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ...».

^{۲۹} نهج البلاغه، نامه ۲۷
^{۳۰} آیه ۴ سوره منافقون

بیهودگی در جامعه و عدم انعطاف در مقابل حق، همچون یک قطعه چوب خشک: «كَانَهُمْ خُشْبٌ مُسْنَدَةٌ».

بدگمانی و ترس و وحشت از هر حادثه و هر چیز به خاطر خائن بودن: «يَحْسُبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ...».

حق را به باد سخریه و استهزاء گرفتن: «لَوْوَا رُءُوسَهُمْ».

فسق و گناه: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ».

خود را مالک همه چیز دانستن و دیگران را محتاج به خود پنداشتن: «هُمْ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَيَّ مِنْ عِنْدِ

رَسُولِ اللَّهِ حَتَّىٰ يُنْفِضُوا».

خود را عزیز و دیگران را ذلیل، تصور کردن: «لِيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ».

نفاق به معنی دو رویی و مخالف بودن ظاهر با باطن است و برای آن اقسامی است:

قسم اول: نفاق در عقیده: به این گونه که در باطن کافر و مشرک و مادی‌گرا و منحرف باشد ولی در ظاهر اظهار

اسلام و ایمان کند. این نوع از نفاق اعظم و اشدّ و اقیح اقسام کفر است زیرا علاوه بر کفر باطنی، شامل مکر و

حيله و خدعه نسبت به مسلمانان نیز می‌باشد.

قسم دوم: نفاق در اخلاق: یعنی باطناً متخلّق به اخلاق حمیده نباشد ولی در ظاهر چنین نمایش دهد که دارای

اخلاق حمیده است مثل این که در باطن زهد و خوف از خدا و محبت خدا و سخاوت و توکل و خشوع و امثال

این صفات را ندارد ولی در ظاهر خود را زاهد و خائف و محبّ خدا و سخی و متوکل و خاشع و نظائر این‌ها

نشان می‌دهد.

قسم سوم: نفاق در اعمال: یعنی خلوت او با ملاً او و پنهان او با آشکارای او متفاوت باشد. در ظاهر خود را

عابدترین و باتقواترین معرفی کند ولی در حقیقت چنین نباشد.

داستان مسجد ضرار، مسجد منافقین

گروهی از منافقان نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمدند و عرض کردند: به ما اجازه بده مسجدی در میان قبیله

بنی سالم (نزدیک مسجد قبا) بسازیم تا افراد ناتوان و بیمار و پیر مردان از کار افتاده در آن نماز بگذارند، و

همچنین در شب‌های بارانی که گروهی از مردم توانایی آمدن به مسجد شما را ندارند، فریضه اسلامی خود را در

آن انجام دهند؛ و این در موقعی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) عازم جنگ تبوک بود. پیامبر (صلی الله علیه

و آله) به آنها اجازه داد، ولی آنها اضافه کردند: آیا ممکن است شخصاً بیایید و در آن نماز بگذارید؟ پیامبر

(صلی الله علیه و آله) فرمود: من فعلاً عازم سفرم، و هنگام بازگشت به خواست خدا به آن مسجد می‌آیم و نماز

در آن می‌گذارم. هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از تبوک بازگشت، نزد او آمدند و گفتند: اکنون تقاضا

داریم به مسجد ما بیایی و در آنجا نماز بگزاری، و از خدا بخواهی ما را برکت دهد، و این در حالی بود که هنوز پیامبر (صلی الله علیه و آله) وارد دروازه مدینه نشده بود. در این هنگام پیک وحی خدا نازل شد و آیات ۱۰۷ تا ۱۱۰ سوره توبه ۳۱ را آورد و پرده از اسرار کار آنها برداشت، و به دنبال آن پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستور داد مسجد مزبور را آتش زنند، و بقایای آن را ویران کنند، و جای آن را محلّ ریختن زباله‌های شهر سازند. اگر به چهره ظاهری کار این گروه نگاه کنیم، از چنین دستوری در آغاز، دچار حیرت خواهیم شد؛ مگر ساختن مسجد، آن هم برای حمایت از بیماران و پیران و مواقع اضطراری که در حقیقت، هم یک خدمت دینی است و هم یک خدمت انسانی، کار بدی است که چنین دستوری درباره آن صادر شده.

اما هنگامی که چهره باطنی مسأله را بررسی کنیم خواهیم دید این دستور چقدر حساب شده بوده است. توضیح اینکه یکی از منافقین به نام «ابوعامر» که روزی از بشارت دهندگان ظهور پیامبر بود و بعداً به صف منافقین پیوست، به مبارزه با اسلام برخاست و به سوی «هرقل» پادشاه روم رفت تا از او کمک بگیرد و با لشکری برای کوبیدن مسلمانان حرکت کند.

او نامه‌ای برای منافقان مدینه نوشت و به آنها نوید داد که با لشکری از روم به کمکشان خواهد آمد، مخصوصاً توصیه و تأکید کرد که مرکزی برای او در مدینه بسازند تا کانون فعالیت‌های آینده او باشد. ولی از آنجا که ساختن چنین مرکزی در مدینه به نام دشمنان اسلام عملاً امکان پذیر نبود، منافقان بهتر دیدند که در زیر نقاب مسجد، و به عنوان کمک به بیماران و معذوران، این برنامه را عملی سازند.

سرانجام مسجد ساخته شد و حتی می‌گویند جوانی آشنا به قرآن را از میان مسلمانان به نام «مجمع بن حارثه» (یا مجمع بن جاریه) به امامت مسجد برگزیدند.

ولی وحی الهی پرده از روی کار آنها برداشت؛ و شاید اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) قبل از رفتن به تبوک دستور نداد شدت عمل در مقابل آنها به خرج دهند، برای این بوده که هم وضع کار آنها روشن تر شود، و هم در سفر تبوک ناراحتی فکری دیگری از این ناحیه بوجود نیاید.

درمان:

درمان نفاق و تزویر پرداختن به اخلاص و برکات آن در جامعه است. مفهوم اخلاص را با تعابیر مختلفی می‌توان بیان کرد. اخلاص یعنی خالص کردن و ناب کردن نیت. به دنبال ناب کردن نیت هم خالص کردن و ناب شدن

^{۳۱} وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضَرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ. آیه، ۱۰۷ سوره توبه.

عمل می‌آید. یعنی رعایت کردن وظیفه‌ی خدایی و دخالت ندادن منافع شخصی و گروهی و انگیزه‌های مادی در کار. یعنی ما تکلیف را بشناسیم و برای خاطر تکلیفمان کار را انجام بدهیم؛ ملاحظات دیگر را مخلوط نکنیم. همچنین در ادبیات امروزی از «اخلاص» تعبیر می‌کنیم به «گمنام» بودن. یعنی دنبال نام و نشان نبودن.

بر اساس این تعریف، انسانی که اخلاص دارد، برای او هدف مهم است. «شخص» و «من» و «خود» برای انسان با اخلاص اهمیتی ندارد. اخلاص را دارد، اعتماد به خدا را هم دارد. می‌داند که خدای متعال حتماً این هدف را غالب خواهد کرد. به عنوان نمونه فرض کنید همه‌ی کارهایی که نبی مکرم اسلام (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) انجام داد و هدف او بود که آنها را انجام دهد، انجام می‌گرفت، منتها به نام یک کس دیگر، آیا در آن صورت پیامبر اسلام ناراضی بود؟ آیا می‌گفت که چون به نام دیگری است، نخواهم کرد؟ آیا این‌گونه بود؟

قطعاً این‌گونه نبود، زیرا برای پیامبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) تنها هدف مهم بود. حال این‌همه زحمات و سختی‌های پیامبر، به نام دیگری ثبت شود، مهم نیست.

راز محبوبیت سردار سرافراز حاج قاسم سلیمانی نیز در اخلاص اوست. رهبر انقلاب اسلامی بارها و بارها، او را با صفت «اخلاص» معرفی کرده‌اند. به عنوان نمونه در دیدار با خانواده سردار فرمودند: «می‌بینید مردم چه کار دارند می‌کنند برای حاج قاسم؛ این برای شما تسلاً است... بدانید که مردم قدر پدر شما را دانستند و این ناشی از اخلاص است؛ این اخلاص است. اگر اخلاص نباشد، این جور دل‌های مردم متوجه نمی‌شود؛ دل‌ها دست خدا است؛ این که دل‌ها این جور همه متوجه می‌شوند، نشان‌دهنده‌ی این است که یک اخلاص بزرگی در آن مرد وجود داشت.»^{۳۲}

حتی ایشان در نمازی که بر پیکر مطهر سردار سلیمانی اقامه فرمودند، عبارت ویژه‌ای در نماز به کار بردند و به اخلاص سردار اشاره کردند: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَوَفَّيْتَهُمْ مُتَلَطِّحِينَ بِدِمَائِهِمْ فِي سَبِيلِ رِضَاكَ، مُسْتَشْهِدِينَ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ، مُخْلِصِينَ فِي ذَلِكَ لِرُوحِكَ الْكَرِيمِ» (خداوندا! تو آنان را در حالی قبض روح کردی که در راه خشنودی‌ات، به خون غلتیده بودند و در برابر یکدیگر به شهادت رسیدند. آنان انسانهایی بودند که در مسیر شهادت، خود را برای ذات بزرگوارت خالص گردانیده بودند.)

^{۳۲} بیانات در منزل سپهبد شهید حاج قاسم سلیمانی، ۱۳۹۸/۱۰/۱۳

خاطرات:

خاطره اول

نشان ذوالفقار؛ نشانی که کسی بعد انقلاب در ایران نگرفته بود. شنیدن خاطره از زبان خودش حلاوت دیگری داشت؛ از دفتر آقا تماس گرفتند آقا فرمودند تشریف بیارید، کارتون دارم، با لباس نظامی هم بیایید. شصتم خبردار شد که برای چی میخوان برم. یک سال پیش هم صحبتش شده بود و طفره رفته بودم. این بار هم بهانه آوردم که میخوام برم سوریه، فرصت ندارم. دوباره از دفتر تماس گرفتند گفتند: بیاید حتماً هم با لباس نظامی باشید. گفتم: به یک شرط قبول می‌کنم؛ سلام خدمت آقا برسونید و بگید قبل از این کار، می‌خوام چند دقیقه باهاشون صحبت کنم،

گفتگوی دونفره‌شان را هم شرح داد: به آقا گفتم: شما که برای جمهوری اسلامی بیشتر زحمت کشیدید، خودتان را فدا کردید، چه کارهای بزرگی کردید، چه کسی برای شما نکوداشت گرفته که حالا شما می‌خواهید برای من بگیرید. از شما می‌خواهم این مدال را به من ندهید، حضرت آقا دوباره فرمودند: من می‌خواهم این مدال را بگیرید. توی عمرم روی حرفشون نه نیاورده بودم، قبول کردم، فقط به شرطی که تا زنده هستم این مدال رو به لباسم نزنم..

راوی ابراهیم شهریاری

منبع: کتاب سلیمانی عزیز، صفحه ۱۶۹

خاطره دوم

شب بیست و یکم ماه رمضان بود. مراسم شب قدر را با حضور رزمندگان مدافع حرم حضرت رقیه سلام الله علیها برگزار کردیم، در اثنای مراسم به من خبر دادند حاج قاسم سلیمانی هم آمد. گمانم این بود که حاج قاسم در بین جمعیت نشسته است.

بعد از پایان مراسم، مرا به طرف اتاقی که در بالای حرم حضرت رقیه (سلام الله علیها) برای استراحت مهمان‌ها بود بردند و گفتند حاج قاسم با من کار دارد. او در یکی از اتاق‌های حرم نشسته بود. مرا که دید، بعد از احوالپرسی، گفت: «حاج صادق، امکان داره یک دعای قرآن به سر برای من بخوانی، با کمال میل پذیرفتم. آن جا متوجه شدم که حاج قاسم در مراسم احیا در بین جمعیت حضور نداشته است.

از اتاق بیرون آمدیم. حرم خلوت شده بود و همه رفته بودند، کسی در حرم حضور نداشت. من و حاج قاسم رفتیم کنار ضریح حضرت رقیه (سلام الله علیها) رو به قبله نشستیم. حاج قاسم پیشانی‌اش را روی ضریح گذاشت. من ابتدا زیارت عاشورا خواندم و بعد دعای قرآن به سر گرفتن را شروع کردم. آن شب حاج قاسم عجیب منقلب شده بود و گریه می‌کرد. از بس بی تابی از خود نشان داد، چند بار دو به شک شدم که ادامه بدهم یا نه. در طول سال‌های دفاع مقدس و بعد از آن، من برنامه‌های زیادی داشتم که حاج قاسم هم در آن حضور داشت، اما شیرینی هیچ کدام از این مراسم‌ها به اندازه‌ی مراسم آن شب قدر که من و او تنها در کنار حرم حضرت رقیه (سلام الله علیها) عزاداری کردیم، نبود.

منبع: کتاب متولد مارس، صفحه ۷۹

خاطره سوم

یک ساعت مانده بود به عملیات، کنارش بودم و باهم مشغول زیارت عاشورا شدیم، حالش منقلب بود، انگار می‌دانست آخرین زیارت عاشورای عمرش هست، قبل از حرکت مرا در آغوش گرفت و خداحافظی کرد، نمی‌دانستم چرا حالم دگرگون شد، گردان به راه افتاد، در دل بیابان مشغول راه رفتن بودیم و تنها مونس ما ستاره‌هایی بود که در دل شب می‌درخشید.

معلوم بود در دل شب مشغول ذکر گفتن است، من هم پشت سرش بودم و سوره قدر را می‌خواندم، همه چیز به خوبی پیش می‌رفت که ناگهان خمپاره‌ای کنارمان منفجر شد؛ یک لحظه به خود آمدم و دیدم برادرم دراز به دراز روی ریگهای بیابان افتاده و خونش فواره وار بیرون می‌ریزد. سریع او را در آغوش گرفتم اما کار از کار گذشته بود. چند ماه از این ماجرا گذشت و من در این چند ماه در فکر انتقام، روز و شب را به هم می‌رساندم.

منتظر بودم عملیاتی آغاز شود تا هر عراقی که به دستم می‌رسید را تکه پاره کنم، چند روز مانده بود به عملیات بدر. هر که را می‌دیدم به او می‌گفتم: اگر عراقی اسیر کردی فقط به من بده تا سینه‌اش را بشکافم. حرفهایم بین بچه‌ها رد و بدل می‌شد و همه می‌دانستند چه در سر دارم، قبل از نماز مسئول تدارکات کنارم آمد و گفت:

حاج قاسم شما را به عنوان تدارکات معرفی کرده، کار بلد هستی؟ تعجب کردم،

از او پرسیدم من؟ تدارکات؟ مسئول تدارکات گفت: بله، با عصبانیت به او گفتم: نه بلد هستم و نه خبر دارم.

گفت پس یه سر به حاج قاسم بزن. به نماز خانه رفتم، حاجی گوشه‌ای نشسته بود و نماز نافله می‌خواند، آرام و دو زانو پشتش نشستم، وقتی نمازش تمام شد، رویش را به من کرد و گفت کاری داشتی برادر؟ خودم را معرفی کردم و گفتم انگار شما دستور داده‌اید من به تدارکات بروم. می‌خواهم علت این کار را جویا بشم.

حاجی دستش را زیر چانه‌اش برد و در فکر فرو رفت، چند لحظه بعد گفت: آهان، بله بله.

به حاجی گفتم: آخر برای چه؟ نفسی عمیق کشید و گفت: بین برادر، ما برای خدا می‌جنگیم، مسائل شخصی را وارد جنگ مکن. اگر با فکر انتقام به جنگ بیایی و کشته شوی جایت میان شهدا نیست. سعی کن نیت تو تنها برای خدا باشد. سرم را زیر انداختم و حرف‌هایش را تأیید کردم، انگار او فرشته نجات من از این افکار پلید شده بود...

امیرالمؤمنین علیه السلام در حکمت ۱۹۴ نهج البلاغه می‌فرماید:

متی أشفی غیظی إذا غضبت؟ أحين أعجز عن الانتقام فيقال لی: لو ا صبرت؟ أم حين أقدر علیه فيقال لی: لو عفوت.

من کی آتش خشمم را فرو نشانم؟ آیا هنگامی که از انتقام ناتوانم و به من می‌گویند: اگر صبر کنی بهتر است، یا هنگامی که قادر بر انتقام هستم و به من گفته می‌شود: اگر بخشش کنی بهتر است.

منبع: کتاب مالک زمان صفحه ۵۶

خاطره چهارم

یکی از آرزوهای من این بود که برای سردار کتابی بنویسم جای خالی کتاب خاطرات سردار در کتاب‌های دفاع مقدس بسیار محسوس بود، می‌خواستم اگر کتابی هم نمی‌شد، فیلمی، سریالی، مجله‌ای، برایش کار کنم. اما خود سردار هیچ رغبتی نشان نمی‌داد نه تنها رغبت نشان نمی‌داد بلکه گاهی مخالفت هم می‌کرد. یک روز که در منزل پشت میز کامپیوتر نشسته بودم به ذهنم خورد نامه‌ای برایش بنویسم و از او برای نوشتن کتاب در خواست کنم، متن نامه را تایپ کردم و از آن پرینت گرفتم، کسی را می‌شناختم که به سردار نزدیک بود و می‌توانست نامه را به دست او برساند، فردا اول وقت به دیدارش رفتم و نامه را به دستش دادم، خودش قضیه را می‌دانست و به من گفت: زیاد تلاش نکن، حاجی دوست ندارد کاری برایش بشود، من که ناامید نمی‌شدم به او گفتم این بار هم امتحان کن. گفت چشم خبرش را می‌آورم، چند روزی گذشت اما خبری از او نشد.

یک روز که در محل کارم بودم تلفنم زنگ خورد، برداشتم دیدم همان شخص هست، آدرس محل کارم را گرفت تا حضوری مرا ببیند، با خود می‌گفتم یعنی اجازه داده برایش کاری کنم؟ نیم ساعتی گذشت تا به محل کارم رسید. بعد از سلام و احوالپرسی از او پرسیدم چه شد، سردار موافقت کرد؟ سرش را پایین انداخت و از جیب کتش نامه‌ای را در آورد، نامه رو روبرویم گرفت و گفت جواب نامه‌ات را داده، نمی‌خواهی بخوانی؟ از او گرفتم و روی میز گذاشتم، به آرامی چسبش را باز کردم و کاغذ را روی میز پهن کردم و با استرس شروع

به خواندن کردم، او با دست خط خودش نوشته بود: بردار عزیزم جناب آقای آسودی ان شا الله خدا همه ما را عاقبت بخیر کند از عنایات جنابعالی تشکر می‌کنم، تا زنده‌ام نمی‌خواهم چیزی در مورد خودم نوشته یا به تصویر کشیده شود. ما انسانیم و همه در معرض نفسانیت‌های گوناگون و خطرناک، دعا کنید شهید شوم آن وقت هر چه دوست داشتید بنویسید. انسان اگر متکی به خداوند باشد و به او و نصرتش مطمئن گردد در چشم دشمن بزرگ جلوه می‌کند. همین که لیاقت سربازی ولایت را دارم از خدا سپاس گذارم. امضا قاسم سلیمانی
نامه را با چند قطره اشک امضا کردم و درش را بستم، به راستی سرباز ولایت بود.

امیرالمؤمنین علیه السلام در قسمتی از نامه‌اش به مالک می‌فرماید:

و ایاک و الأعجاب بنفسک، و الثقة بما یعجبک منها، و حب الأطرء، فان ذلک من أوثق فرص الشیطان فی نفسه لیمحق ما یکون من احسان المحسنین

از خودپسندی و تکیه بر آنچه تو را آلوده به خود پسندی کند، و از علاقه به ستایش و تعریف مردم، بر حذر باش، زیرا این حالات از مطمئن‌ترین فرصت‌های شیطان در نظر اوست، تا نیکی نیکوکاران را نابود کند.

راوی سردار علی آسودی

منبع: کتاب مالک زمان صفحه ۸۴

خاطره پنجم

چند ماه قبل از عملیات کربلای چهار؛ خودمان را برای نبرد آماده می‌کردیم، گروهی از ما تمرین غواصی داشتند، گروهی تیراندازی و ... در حال تمرین غواصی بودم که خبر دادند حاج قاسم برای اطلاع از روند آموزشی گردان به منطقه بهمن شیر آمده. مربی، تمام نیروها را جمع کرد و قبل از این که حاجی تشریف بیاورند به ما گفت: خوب حواستان را جمع کنید تا آبرویتان نرود. حاج قاسم در تمام گروه‌ها گشت زد و به ما رسید؛ استرس تمام اعضای وجودم را گرفته بود، می‌ترسیدم جلوی حاجی خراب کنم. نگاهی به تک تک ما انداخت و به مربی آموزش گفت: یکی از بچه‌ها را انتخاب کن تا روند آموزشی را ببینم. از قضا مربی آموزش به من گفت لباس را بپوش و وارد آب شو. همان چیزی که ازش می‌ترسیدم! به رختکن رفتم و لباسم را تعویض کردم، آن جا بود که نذر کردم اگر مشکلی پیش نیامد پانصد صلوات هدیه خانم فاطمه زهرا سلام الله علیها بفرستم. کفش‌های غواصی را پا کردم و به کنار رود آمدم، قبل از این که وارد آب شوم مربی جلو آمد و به من گفت: مواظب باش مقابل حاجی خراب نکنی، من هم به او گفتم: توکل بر خدا. لباس چسبان غواصی اذیتم می‌کرد، برای همین تصمیم گرفتم هر چه زودتر خودم را به آب بزنم. چند نفس عمیق کشیدم و تمرکز

لازم را گرفتم، خودم را به آب انداختم و آن چه را که مربی تعلیم داده بود مقابل سردار به نمایش گذاشتم، آب سرد بود. هیچ وقت سرمای آن آب را از یاد نمی‌برم، مسافتی نسبتاً طولانی را گذر کردم و از همانجا که پریده بودم از آب بالا آمدم، خدا را شکر خطایی نداشتم و با تحسین حاجی و مربی‌ام رو به رو شدم. حاجی رو کرد به من و به مربی گفت: اگر تمام اینها مثل ایشان باشد کارتان عالیست. اما دلیل اخم و ناراحتی چهره‌اش برایم سؤال شده بود! انگار با چهره‌اش می‌خواست مطلبی را به ما برساند. شاید در آن چند دقیقه‌ای که من بالا نبوده‌ام اتفاقی افتاده! اما دلم را به دریا زدم و رفتم کنار حاجی، آرام به ایشان گفتم: خطایی از من سر زده که ناراحت هستید؟ لبخندی زد و نگاهم کرد، بعد از چند ثانیه فکر و سکوت گفت: برادرم، من که هستم که بخواهی برای من غواصی کنی. من که هستم که می‌خواهی برای من خراب نکنی؟ وقتی لباس غواصی را به تن می‌کنید خدا را حاضر و ناظر بدان و در دلت بگو به غیر از رضای خدا کاری انجام نمی‌دهم. برای خداست که غواصی می‌کنم و برای خداست که شهادت را می‌چشم. همیشه در هر جای زندگی، رضای خدا را اولویت بدان. من که سرم را پایین انداخته بودم و فقط به نشانه تأیید سرم را بالا می‌آوردم. پس از حرف‌های حاجی به خود آمدم و در زندگی به غیر از رضای خدا کاری نکردم. آن روز درس مهمی از حاج قاسم گرفتم. امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه ۲۷ به محمد بن ابوبکر فرمود: واعلم يا محمد بن ابي بكر اني قد وليتك أعظم أجنادي في نفسي أهل مصر فانت محقوق أن تخالف علي نفسك و أن تنافح عن دينك. به خاطر راضی نگه داشتن مردم، خدا را به خشم نیاور، زیرا خشنودی خدا جایگزین هر چیزی است، اما هیچ چیز جایگزین خشنودی خدا نمی‌شود.

راوی عباس قطب الدینی

منبع: کتاب مالک زمان صفحه ۳۴

خاطره ششم

هرسال فاطمیه ده شب روزه داشت. بیشتر کارها با خودش بود از جارو زدن تا چای دادن، به منبری و روزه خوان سفارش می‌کرد شب اول و شب آخر روزه حضرت عباس بخوانند. مداح رسیده بود به اوج روزه. به جایی که امام حسین علیه السلام آمده بود بالای سر حضرت عباس علیه السلام. بدن پر از تیره بدون دست و فرق شکاف خورده برادر را دیده بود. با سوز می‌خواند تا اینکه گفت: وقتی ابی‌عبدالله برگشت خیمه، اول کسی که او آمد جلو سکینه خاتون بود. گفت بابا این عمی‌العباس... ناله حاجی بلند شد: «آقا تو رو خدا دیگه نخون.» دل نازک روزه بود. بی‌تاب می‌شد و بلندبلند گریه می‌کرد. خیلی وقتها

کار به جایی می‌رسید که بچه‌ها بلند می‌شدند میکروفن را از مداح می‌گرفتند؟ می‌ترسیدند حاجی از دست برود با آن ناله‌ها و هق هقی که می‌زد

راوی، حجت الاسلام محمد مهدی دیانی

منبع: کتاب سلیمانی عزیز صفحه ۱۴۴

خاطره هفتم

یک عمر خانه‌اش میزبان عزاداران حضرت زهرا سلام الله علیها بود، از آن زمان که توی خیابان ابوذر خانه‌ای محقر داشت تا چند سال بعد که آمد خیابان کار زندگی کرد و آخر رسید به بیت الزهرا کنونی در خیابان شهید رجایی، قصه این خانه برمی‌گردد به سال‌ها قبل؛ یعنی درست بیست سال پیش، اوایل مراسم توی حیاط برگزار می‌شد. ده سال بعد حاجی خانه کنارش را خرید و زمینش و توسعه داد. خودش نام بیت الزهرا را انتخاب کرد. سال ۷۶ که راهی تهران شد بیت الزهرا را ترک کرد و آن را وقف عزاداران اهل بیت علیه السلام. خانه‌ای که نه فقط قصد داشت محل عزاداری، که می‌خواست آن را یک مرکز فرهنگی برای شروع معارف قرآنی و الهی و عترت کند. وقتی آینه کاری‌ها و مقرنس کاری‌های صحن حضرت زهرا سلام الله علیها را توی حرم امام علی علیه السلام دید آن پیمانکار را به بیت الزهرا آورد، می‌خواست دیوارهای آن را پر کند از نقش و نگارهایی که از اصالت و تاریخ سرزمینمان حکایت‌ها دارد. هنوز کامل درست نشده بود، نمای داخلی و تزئینات شبستانش مانده بود. خود حاجی تأکید داشت تا ایام فاطمیه تمامش کنیم. یک گروه پانزده نفره روز مشغول کار بودیم. سروصورت و لباس‌هایمان همه از دم خاک بود. در کنار در ایستاده بود بدون محافظ، ما را نگاه می‌کرد. آمد جلو. به همه‌مان دست داد و روبوسی کرد. خدا قوت گفت و بعد هم کنارمان چای خورد. اوایل خجالت می‌کشیدیم ازش. خودش با خنده و حرف‌هایش فاصله‌مان را از بین برد. همکارمان سیگاری بود. از بوی بد سیگارش هیچ کداممان تا چند متری‌اش نمی‌رفتیم. بدمان می‌آمد. حالمان ناجور می‌شد. حاجی هر بار که می‌آمد و ما رو بغل می‌گرفت او را هم می‌بوسید و بغل می‌کرد، خدا قوت می‌گفت بهش..

کارمان که تمام شد حاجی هم با خیال راحت رفت. نبود پایان کارمان را تماشا کند.

رویان: فاطمه مراد زاده / محمدرضا شیخی

منبع: کتاب سلیمانی عزیز صفحه ۱۴۲

ناامیدی و یاس

ناامیدی ناشی از وسوسه‌های شیطانی است که در دل رسوخ می‌کند به گونه‌ای که انسان را از تلاش باز می‌دارد و او را تبدیل به موجودی منزوی و خانه‌نشین و بی‌خاصیت می‌کند؛ این حالت به قدری قبیح است که آن را از گناهان کبیره محسوب می‌کنند.

امام صادق (ع) در این باره فرمود: «مِنْ أَكْبَرِ الْكَبَائِرِ عِنْدَ اللَّهِ الْيَأْسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ، وَالْقُنُوطَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ؛ بزرگ‌ترین گناهان کبیر نزد خدا، یأس از روح‌الله و ناامیدی از رحمت و نیکی خداست.»^{۳۳}

این مفهوم در توصیه حضرت یعقوب به فرزنداناش نسبت به عدم ناامیدی در یافتن یوسف نبی (ع) به این شکل آمده است: «يَا بَنِيَّ أَذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيَاسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ؛ ای پسران من، بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا نومید نباشید، زیرا جز گروه کافران کسی از رحمت خدا ناامید نمی‌شود.»^{۳۴}

از منظر آیات قرآن ناامیدی از خداوند و رحمت او امری نامطلوب و از ویژگی افراد کافر بر شمرده شده است. از منظر برخی آیات قرآن ناامیدی برخاسته از مواجهه انسان با ناخوشی‌های زندگی است، ناخوشی‌هایی که به دست خود انسان رقم می‌خورد و در واقع نتیجه عملکرد منفی خود اوست. در آیه ۳۶ سوره روم می‌خوانیم: «وَ إِذَا أَدَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً فَرِحُوا بِهَا وَإِنْ تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ؛ و چون مردم را رحمتی بچشانیم، به آن شاد می‌شوند و چون به [سزای] آنچه دستاورد گذشته آنان است، صدمه‌ای به ایشان برسد، بناگاه نومید می‌شوند.» و یا نزدیک به این مضمون در آیه ۹ سوره هود می‌خوانیم: «وَ كَلِّمْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ إِنَّهُ لَكَيْفُوسٌ كَفُورٌ؛ و اگر از جانب خود رحمتی به انسان بچشانیم، سپس آن را از وی سلب کنیم، قطعاً نومید و ناسپاس خواهد بود.»

جمله «فَرِحُوا بِهَا» در آیه ۳۶ سوره روم در اینجا تنها به معنی خوشحال شدن به نعمت نیست، بلکه منظور، شادی توأم با غرور و یک نوع مستی و بی‌خبری است همان حالتی که به افراد کم‌مایه به هنگامی که به نوایی می‌رسند

^{۳۳} الکافی، ج ۴، ص ۴۷۲
^{۳۴} آیه ۸۷ سوره یوسف.

دست می‌دهد و گرنه شادی توأم با شکر و توجه به خدا نه تنها بد نیست بلکه به آن دستور داده شده است قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا...؛ بگو: «به فضل و رحمت خداست که [مؤمنان] باید شاد شوند...»^{۳۵}

امیدواری موهبتی از جانب خداوند است که به انسان‌های مؤمن داده شده تا هیچ گاه از تلاش باز نایستند و با قوت بیشتری مسیر زندگانی را طی کنند. پیامبر اکرم (ص) در این باره فرمود: امید و آرزو رحمت است برای امت من و اگر آرزو نبود ما در بچه‌اش را شیر نمی‌داد و باغبان نهالی نمی‌کاشت؛ الْأَمَلُ رَحْمَةٌ لِّأُمَّتِي وَ لَوْ لَا الْأَمَلُ مَا رَضَعَتْ وَالِدَةٌ وَلَدَهَا وَ لَوْ لَا غَرَسَ غَارِسٌ شَجْرًا...»^{۳۶}

بحمدلله در شرایط کنونی انقلاب اسلامی توانسته است با تمام محدودیت‌ها، تحریم‌ها و تمام دشمنی‌ها در نقطه قابل قبولی قرار بگیرد اما خناسان و دشمنان، همیشه سعی داشتند «ما نمی‌توانیم» را به مردم القاء کنند. رهبر حکیم انقلاب اسلامی در این باره می‌فرماید: «امروز یک جریانی در داخل کشور و خارج کشور وجود دارد برای دمیدن روح یأس به جای دمیدن روح امید»^{۳۷}

همچنین در مورد ناامید شدن و تزریق روحیه ناامیدی در جامعه می‌فرماید: «من... با ناامید شدن بشدت مخالفم...؛ در مقابل مشکلات اگر بنا بود ناامید بشویم، آن نسل‌های قبل از شما اصلاً حرکتشان متوقف می‌شد و ما امروز باز در همان دوران طاغوت و انجماد و عقب‌ماندگی وابستگی و فساد بودیم. ناامید نباید شد؛ هیچ چیزی برای شمای جوان موجب ناامیدی نباید بشود. این کشور هم همان کشوری است که از یک وضع بشدت تأسف بار به اینجا رسیده که شمای جوان... می‌توانید نخبه بشوید، می‌توانید به قول خودتان برچسب نخبگی به خودتان بزنید!... کشور به اینجا رسیده؛ این را قدر بدانید. و ناامیدی سم است؛ این را بدانید. هیچ بهانه‌ای مجوز ناامیدی نمی‌شود»^{۳۸}

سردار سلیمانی عزیز که وجودش تماماً نور و امید بود؛ با اتکا به وعده‌های الهی و ایمان، هیچ گاه در هیچ عرصه‌ای ناامید و خسته نشد. تاسی به سیره سردار شهید می‌تواند بسیاری از بن بست‌هایی که به ظاهر چاره‌ای ندارند را باز کند و با روحیه‌ی جهادی تمام قله‌های موفقیت را فتح نماید.

^{۳۵} آیه ۸۵ سوره یونس.

^{۳۶} أعلام الدین فی صفات المؤمنین، ص ۲۹۵.

^{۳۷} بیانات در دیدار جمعی از استادان، نخبگان و پژوهشگران دانشگاهها ۱۳۹۸/۰۳/۰۸

^{۳۸} بیانات در دیدار مدال‌آوران المپیادهای علمی و اعضای تیم ملی والیبال جوانان ۱۳۹۸/۰۵/۱۶

خاطرات:

خاطره اول

فتح المبین، اولین عملیات تیپ ثارالله علیه السلام بود، نیروها، هفت روز مردانه جنگیده بودند و دیگر نای حرکت نداشتند، جنگ با زرهی و کاتیوشاهای دشمن حسابی خسته‌شان کرده بود. از سلیمانی که فرمانده تیپ بود بگیر تا بقیه نیروها، روی گردن‌ها لایه‌ای از باروت نشسته بود. گره پیشانی‌شان به سیاهی می‌زد. فرمانده ساعت دوازده شب دیگر نتوانست پلک هایش را باز نگه دارد. پشت سنگر تدارکات تازه چشم‌هایش گرم شده بود که صدایش زدند. حسن باقری از طرف آقامحسن پیغام آورده بود که باید حتماً همین امشب تنگه ابوغریب را ببندید، احتمال داشت دشمن از رودخانه رد شود نیروهایش را در دشت سرازیر کند و از آنجا بکشد روی ارتفاعات. آن وقت بود که همه زحمات این چند روزه هدر می‌رفت.

سلیمانی نگاهی به دور و برش انداخت. نه امکاناتی داشت نه نیرویی، از یک گردان سیصدنفره فقط صد نفر سالم مانده بودند. چاره‌ای نبود، تنگه باید بسته می‌شد.

فکری به ذهنش خطور کرد، ترفندی که اگر می‌گرفت بعضی‌ها تا پشت تنگه عقب می‌نشستند. معطل نکرد، دستور داد نیروهای ستادی هرچه ماشین دارند جمع کنند، تعدادی ماشین هم از جهاد سازندگی و کمک‌های مردمی در منطقه بود. همه را در یک ستون با چراغ روشن راه انداخت سمت دشمن، ستون ماشین‌ها که راه افتاد دشمن خیال کرد نیروی تازه نفس به میدان آمده. هرچه رفتند اثری از بعضی‌ها نبود. عقب نشسته بودند.

راوی: سردار شهید حاج قاسم سلیمانی

منبع: کتاب سلیمانی عزیز، صفحه ۱۶

خاطره دوم

چند سال قبل در یک جمع خصوصی با حضور حاج قاسم، صحبت از کاندید شدن او برای ریاست جمهوری شد. کسانی که در جمع حضور داشتند، دلایل و شواهدی آوردند دال بر این که کسانی قصد دارند ایشان را کاندید ریاست جمهوری معرفی کنند، حاجی صحبت‌ها را که شنید، از ما پرسید: «به نظر شما این اتفاق خوب است یا نه؟»، همه متفق القول جواب منفی دادیم. حاج قاسم گفت: نظر خودم هم همین است و اصلاً دلم

نمی‌خواهد وارد این فضاها بشوم. دوست ندارم از موقعیت و جایگاه فعلی‌ام استفاده کنم و کاندید ریاست جمهوری شوم. ۱۰

چند وقت بعد، دوباره همان دوستان همراه با حاج قاسم جمع شدیم. در آن جلسه مجدداً موضوع کاندید شدن ایشان مطرح شد، اما این بار دوستان به حاجی گفتند: «شرایط فعلی حساس‌تر و جدی‌تر از قبل است. دوستان دارند از شما به عنوان گزینه‌ی اصلی ریاست جمهوری اسم می‌برند. حاج قاسم گفت: به هیچ عنوان چنین چیزی نیست و من وارد این ماجراها نخواهم شد. اگر زمانی حضرت آقا در این مورد تأکید داشته و به من امر کنند، با ایشان صحبت می‌کنم و قانعشان می‌کنم که این کار را انجام ندهم. البته این را بگویم اگر یک روز به این نتیجه برسم و احساس کنم که آبروی من به درد نظام و حفظ آن می‌خورد، حاضرم در انتخابات شرکت کنم.

حاج قاسم در اردیبهشت ماه سال ۱۳۹۶ در جواب نامه‌ی شخصی که از ایشان درخواست کاندیداتوری کرده بود، نوشت: «برادر بزرگوaram، از محبت شما عزیز گرانقدر سپاسگزارم. الحمدلله در کشور ما آن قدر شخصیت‌های مهم و ارزشمند گمنام و با نامی وجود دارد که نیازی نیست سربازی پست سربازی خود را رها کند، افتخار من این است که سرباز صفر بر سرپست دفاع از ملتی باشم که امام فرمود جانم فدای آنها باد. رها کردن این پست را در شرایطی که گرگانی در کمین هستند، خیانت می‌دانم.

منبع: کتاب متولد مارس، صفحه ۱۱۲

خاطره سوم

بعد از آزادسازی حلب، تصمیم گرفته شد از سمت شرق سوریه عملیات کنیم و به طرف مرز عراق برویم، عملیات باید از یک نقطه آغاز می‌شد. پس از بررسی قرار شد از پادگان نیروی هوایی سوریه به نام (پادگان سین) عمل کنیم که تا مرز عراق حدود صد و پنجاه کیلومتر فاصله داشت. بعد از طرح ریزی عملیات، دستور اجرای آن به قرارگاه حضرت زینب (سلام الله علیها) که فرماندهی‌اش را من به عهده داشتم، ابلاغ شد. آمریکایی‌ها از این قضیه با خبر شده و فهمیده بودند که ایران می‌خواهد عملیات انجام دهد. آن‌ها از طریق مختلف پیغام فرستاده بودند که اگر ایران عملیات بکند، ما می‌زنیم.

در آن مقطع حاج قاسم در سوریه حضور داشت. من و چند نفر دیگر خدمت ایشان رسیدیم تا درباره عملیات و پیغام آمریکایی‌ها صحبت کنیم. قبل از این که من صحبت کنم، حاج قاسم گفت: «ابوحسین شما برو در پادگان سین مستقر شود. باید هفتاد و پنج کیلومتر جاده استراتژیک دمشق - بغداد تا سه راهی زازا را در مرحله‌ی اول عملیات آزاد کنی، بعد بیا برای ادامه‌ی کار تصمیم می‌گیریم. سپس اضافه کرد: «ابوحسین! آمریکا گفته می‌زنم

و من مطمئنم که می‌زند. تو برو ببینیم می‌زند یا نه! اگر زد، سلام مرا به باکری برسان. اگر هم نزد، من می‌آیم آن جا و تو را خواهم دید.

تا این حد شفاف و راحت و بدون پرده گفت، هرکس جای ایشان بود، هرگز جسارت دادن چنین دستوری را نداشت. خود من اگر بودم، به نیرویم می‌گفتم: آمریکا غلط می‌کند! نمی‌تواند بزند! این‌ها عملیات روانی است. شما برو و نگران نباشه، اما ایشان گفت آمریکا گفته می‌زنم و من یقین دارم که می‌زند. موقع خداحافظی، حاجی با دو دستش سر مرا گرفت و پیشانی‌ام را بوسید و گفت: «شاگرد باکری مثل باکری عمل میکنه».

منبع: کتاب متولد مارس، صفحه ۲۰

خاطره چهارم

حسن امیر عبداللهیان

در یک مقطع، مسئولان رده بالای کشور به این نتیجه رسیدند که ما بیشتر از این نمی‌توانیم در سوریه جلو برویم و به مردم این کشور در جهت رفع بحران کمک کنیم. به همین منظور، جلسه شورای عالی امنیت ملی به ریاست مقام معظم رهبری در بیت ایشان برگزار شد، یک ربع بعد از پایان این جلسه، من حاج قاسم را در پاستور و ریاست جمهوری دیدم. ایشان بسیار شاد و بشاش به من گفت اقا تکلیف همه‌ی ما رو روشن کرد و گفت باید بریم با تمام توان هر کاری که از دستمون بر میاد برای نجات سوریه انجام بدهیم. این اولین باری بود که فرمایشات مقام معظم رهبری راهگشای حاج قاسم می‌شد. بارها شاهد بودم، زمانی که ایشان در مورد مسائل منطقه با مشکلات و پیچیدگی‌های خاص روبه‌رو می‌شد و به بن بست می‌رسید، به ملاقات حضرت آقا می‌رفت و با ایشان صلاح و مشورت می‌کرد.

منبع: کتاب متولد مارس، صفحه ۴۱

خاطره پنجم

ساعت یازده شب من در اتاقم در وزارت خارجه نشسته بودم که سرکنسول وقت ما، از اربیل تلفن زد و گفت: «داعش به اربیل حمله کرده، تمام مقامات کرد در اربیل، چمدان‌هایشان را بستند و بعضی‌شان رفتند و بعضی هم دارند می‌روند، تکلیف من چیست؟ چه کار کنم؟ سرکنسولگری را تعطیل کنم بروم سلیمانیهف یا بمانم».

او اضافه کرد: «آقای بارزانی گفته من در شانزده ساعت گذشته بارها و بارها با آمریکایی‌ها تماس گرفتم و تقاضای کمک داشتم، اما آنها گفته‌اند داریم بررسی می‌کنیم. او از جمهوری اسلامی درخواست کمک دارد و می‌گوید آمریکایی‌ها هیچ کاری نمی‌کنند. شما بیایید به داد ما برسید. نیروی هوایی جمهوری اسلامی بیاید به ما کمک کند. ساعت یازده شب بود که من پیام مسعود بارزانی را گرفتم. قبل از بامداد سرکنسول ما دوباره به من زنگ زد و با کد رمز اعلام کرد که حاج قاسم سلیمانی الآن در اربیل است و کار را شروع کرده.

با این که کردستان عراق به موارد زیادی از جاسوسی برای رژیم صهیونیستی گرفته تا پایگاه‌های پیدا و پنهان آمریکا و غیره متهم بود، اما حاج قاسم بدون توجه به این مقولات و بدون در نظر گرفتن این که بعضی از رهبران کُرد در سقوط موصل نقش داشتند، صبح اول وقت در فرودگاه اردبیل فرود آمد. (حسین امیرعبداللهیان)

زمانی که داعش به دروازه‌های اربیل رسید، من با آمریکا، ترکیه، انگلیس، فرانسه و حتی عربستان سعودی تلفنی تماس گرفتم و تقاضای مساعدت کردم. همه‌ی آنها یک جواب دادند و گفتند ما نمی‌توانیم کاری بکنیم. بعد از این، با مقامات ایرانی تماس گرفتم و گفتم: «اگر شما به ما کمک نکنید، من استان را از جمعیت تخلیه می‌کنم.» آن‌ها شماره موبایل حاج قاسم سلیمانی را به من دادند و گفتند ایشان نماینده تام‌الاختیار ما در این امور است، بلافاصله با او تماس گرفتم و خیلی دقیق اوضاع را برایش توضیح دادم. حاج قاسم به من گفت: فردا بعد از نماز صبح من در اربیل هستم. به او گفتم: وضعیت اصلاً مناسب نیست. فردا دیر است. همین الان بیایید.» گفت کاک مسعود، هر طوری شده امشب مقاومت کنید و شهر را نگه دارید. ان شاءالله صبح من اینجا هستم. صبح روز بعد حاج قاسم به فرودگاه اربیل آمد و من به استقبالش رفتم. همراه خودش پنجاه نفر نیروهای مخصوص و سه محموله‌ی مهمات آورده بود بدون فوت وقت و با سرعت همراه با گروهی از نیروهای پیشمرگ به میدان نبرد با داعش رفتیم. حاج قاسم نیروها را پخش کرد و هدایت آن‌ها را بر عهد گرفت، ظرف چند ساعت، ورق به طرف ما برگشت و پس از آن داعش شروع به عقب نشینی کرد.

زمانی که ما یکی از سران داعش را اسیر کردیم و از او پرسیدم: «شما تا دروازه اربیل آمده بودید، چه چیزی باعث شد نیروهایتان را عقب بکشید؟ او در جواب گفت: «ما از طریق نفوذی‌های خود در داخل اربیل خبردار شدیم که قاسم سلیمانی وارد اربیل شده. وقتی این خبر پخش شد، روحیه‌ی ما از بین رفت و نیروهایمان پراکنده و شکسته شدند.» (مسعود بارزانی)

خاطره ششم

در عملیات آزادسازی شهر دیر العدس، قرارگاه حضرت زینب (سلام الله علیها) مأموریت داشت این شهر را آزاد کند. در آن مقطع دیر العدس در اشغال گروه‌های مختلف مسلحین معارض داخل سوریه و جبهه النصره عراق و شام بود

ما هم زمان با اذان صبح و قبل از روشنایی روز به خط زدیم و موفق شدیم یک سوم شهر را آزاد کنیم. هنوز دو سوم شهر دست مسلحین بود. با روشن شدن هوا، دشمن عقبه و مسیر پشتیبانی ما را مختل کرد و امکان ادامه عملیات را از ما گرفت.

حوالی ظهر از طریق بی سیم متوجه شدم حاج قاسم قصد ورود به منطقه را دارد. این عادت ایشان بود که دائماً در شرایط سخت در خط مقدم حضور پیدا می‌کرد و از نزدیک شرایط و میدان را می‌دید. سپس تدابیر خود را به نیروها و فرمانده منطقه ابلاغ می‌کرد.

جایی که ما بودیم به شدت زیر آتش بود و شرایط خاصی داشت، اما حاج قاسم خودش را به آن منطقه رساند. وقتی آمد، شدت آتش توپخانه و خمپاره‌ها در بالاترین حد خود بود؛ با این حال، حاجی، سکینه و آرامش خاصی داشت که من به عینه در وجودش مشاهده کردم.

علی القاعده به دلیل این که ما نتوانسته بودیم، مأموریتمان را به طور کامل انجام دهیم و هنوز بخش اعظم دیر العدس دست مسلحین بود، حاجی باید به ما تشریح می‌زد و از ما بازخواست می‌کرد، اما ایشان چیزی نگفت و فقط وضعیت منطقه را پرسید. بعد هم به بررسی میدانی پرداخت و رفت.

بیست دقیقه بعد یکی از طرف حاج قاسم آمد و یک یادداشت از طرف ایشان به من داد، آن را خواندم. هشت دستور برایم نوشته و در انتها قید کرده بود که: «ابوحسین بنویسد آیا می‌تواند دستورات را اجرا کند یا نه؟» هرچه برانداز کردم دیدم نمی‌توانم. هیچ کدام از آنها قابل اجرا نبود. تماسی با ایشان گرفتم تا سئوالی بپرسم. حاجی در آن مکالمه به من گفت: «اگر موفق شوی توکلی که شهید باکری گفته را پیدا کنی، حتماً می‌توانی، قبل‌تر من نکته‌ای از شهید مهدی باکری برای حاج قاسم گفته بودم که آقا مهدی به ما یاد داد اگر کاری به لحاظ عقل محاسباتی، نظامی، منطقی و منطقه‌ای غیرممکن باشد، به شرط اخلاص و توکل به خدا، ممکن خواهد شد. حاج قاسم این نکته را به من یادآور و گوشزد کرد.

شرایط سختی بود. با قلبم به آقا مهدی رجوع کردم و گفتم: می‌بینی نمی‌توانم و شدنی نیست. خودت بگو چه کار کنم؟» یک لحظه حس خاصی بر من مستولی شد و دیدم می‌توانم، به جرات می‌توانم بگویم آقا مهدی

دست مرا گرفت و گفت توکل کن. همان لحظه به خدا توکل کردم و به زبان ترکی با خداوند نجوا کردم و گفتم: «خدایا! می‌خواهم به تو توکل کنم، به من کمک می‌کنی؟، دست آخر هم با قدرت گفتم: «ای خدای باکری! از این به بعد به تو توکل کردم. از این به بعد با تو.

جواب نامه‌ی حاج قاسم را دادم و نوشتم؛ می‌توانم. بعد با سوزن به نوک انگشتم زدم و با خونم پای نامه را امضا زدم و به پیک گفتم: «برو این نامه را تحویل حاج قاسم بده.» بینی و بین الله هیچ زمینه و امکانی فراهم نبود که این اتفاق بیفتد، اما من توکل کرده بودم.

بعداً برایم تعریف کردند، وقتی پیک نامه را به دست حاج قاسم داد، ایشان با دیدن خون پای نامه، کمی منقلب شد. بعد هم نامه را تا کرد و در جیب گذاشت و گفت: «این را می‌برم نشان آقا بدهم تا ببیند چه سربازانی در خط مقدم جبهه دارد.»

هنوز شرایط سخت و آتش دشمن سنگین و عقبه‌ی ما هم بسته بود. هوا که کامل تاریک شد، از خاکریزی که بین ما و دشمن بود، رد شدم و به آن طرف رفتم. در کمال تعجب دیدم دشمن در حال فرار است. صبح روز بعد وقتی ما یکی از افراد دشمن را که از شب تا روز پنهان شده بود، پیدا کردیم و دلیل فرار نیروهایشان را پرسیدیم، گفت: «نیروهای ما احساس کردند شما می‌خواهید دورمان بزنید. به همین خاطر، دستور رسید منطقه را خالی کنیم. در آن مرحله به من ثابت شد که توکل واقعی و خالصانه، غیرممکن را ممکن می‌کند. روز بعد حاج قاسم شاد و خندان به دیر العدس آمد و همدیگر را در آن منطقه ملاقات کردیم.

منبع: کتاب متولد مارس، صفحه ۳۲

خاطره هفتم

(عمل نظامی بن بست دارد؛ ولی جهاد بن بست ندارد)

بین جهاد و جنگ به عنوان یک عمل نظامی، خیلی تفاوت وجود دارد؛ جهاد ویژگی‌ها و ساختار خود را دارد؛ لذا همه عمل‌هایی را که در جبهه صورت می‌گرفت؛ حتی اعمال نظامی بر پایه جهاد بود. جهاد است که بن بست‌ها را می‌شکند، عمل نظامی بن بست دارد؛ ولی جهاد بن بست ندارد. در عمل نظامی، عقل نظامی به ما اجازه عملیات‌هایی مثل «بیت المقدس»، «فتح المبین»، «طریق القدس»، «والفجر ۸»، «کربلای ۵» و... را نمی‌داد. ما با یک توان نابرابر و امکانات کاملاً ابتدایی در مقابل دشمن قرار داشتیم. اما می‌گفتیم غواص‌هایمان وارد آب شدند، رفتند و خط را شکستند. غواص در عرف نظامی، نیروی ویژه‌ای است که در نظام‌های آموزشی دنیا، تحت تعلیم و آموزش قرار می‌گیرد، اول ورزیده می‌شود؛ آماده می‌شود تا نام غواص بر او گذاشته شود و بعد از

آن برای عملی که می‌خواهد انجام دهد؛ دهها بار تمرین می‌کند. و امروز در کتابهای درسی نظامی هم این را فراوان می‌بینیم، اما وقتی به گردان غواص خودمان نگاه می‌کنیم از پیر مردی مانند قباد شمس‌الدینی در آن هست تا نوجوان کم سن و سالی مانند حسین عالی و حسن یزدانی و خیلی از اشخاص دیگر، شما چهره‌ها را نگاه کنید، فیلم‌های عملیات والفجر ۸ را نگاه کنید. آن‌هایی را که خالق آن عملیات سنگین و پیچیده نظامی بودند، بخش عظیمی از آنها هنوز مو بر صورتشان نروئیده بود، نوجوان بودند. شهید حسن یزدانی که امام جماعت ما بود. یک وقت شک می‌کردیم که آیا این دوسه سالی که او بعضاً امام جماعت ما بوده به سن تکلیف رسیده بوده یا نه؟ این بسیجی به غواصی تبدیل شد که رفت و آن عملیات والفجر ۸ را انجام داد و آن حادثه عظیم را خلق کرد. اصل این جسارت و این شجاعت و این عمل جهادی مهم بود و این روح جهادی بود که بن بست‌ها را می‌شکست و در صحنه جهاد تا آخرین نفس مقاومت می‌کرد.

سخنان حاج قاسم در دهمین کنگره شهدای کرمان

منبع: کتاب برادر قاسم صفحه ۷۹

کم رنگ شدن ارزش‌های اخلاقی

بسیاری از مشکلات اجتماعی ریشه در بی‌اخلاقی‌ها و عدم پایبندی به شرع و عرف دارد. هرچه افراد یک جامعه، کمتر به عرف و شرع و اخلاق پایبند باشند، مشکلات اجتماعی آن جامعه و درگیری‌های بین افراد آن بیشتر و شدیدتر خواهد بود. وقتی به سیره سردار شهید سلیمانی می‌نگریم، راه حل این مشکل را در اخلاص و معنویت و همچنین ارتباط با شهدا و علما و الگوگیری از آنها می‌یابیم.

خاطرات:

خاطره اول

رفتیم توی اتاقش. جلوی آینه، کاغذی گذاشته بود. خودکار را از روی کاغذ برداشتم. دست‌هایم می‌لرزید. لای برگه را باز کردم، می‌دانست وقتش رسیده، نوشته بود:

الهی لا تکلنی الحمد لله رب العالمین -
خداوندا مرا بپذیرا خداوندا عاشق دیدارتم؛ همان دیداری که موسی را ناتوان از ایستادن و نفس کشیدن نمود.
خداوندا مرا پاکیزه بپذیرا!
کنار آن نوشته، تسبیح و انگشتر شهیدی را هم برای تبرک گذاشته بود.

راوی: مسئول ستاد لشکر فاطمیون

منبع: کتاب سلیمانی عزیز، صفحه ۲۲۰

خاطره دوم

هیچ وقت دنبال خودش لشکر راه نمی‌انداخت. با دو سه نفر می‌آمد گلزار آداب زیارت را خوب بلد بود، آرام و سربه زیر قدم برمی‌داشت.

قدم به قدم که می‌رفت جلو، دل تنگ‌تر از قبل می‌شد، دل‌تنگ شهادت، دل تنگ رفقای شهیدش، دل‌تنگ جاماندن از هم‌رزم‌های دلیرش، کنار قبور می‌ایستاد و رازهای مگویش را به یارانش می‌گفت. جنس نجوای فرمانده را نشنیده هم می‌شد فهمید: نجوایی از جنس دل‌تنگی، جاماندن و دل‌واپسی، حاجی بین قبرها راه می‌رفت، گاهی می‌نشست و خلوت می‌کرد. بعد رو می‌کرد بهمان. می‌گفت: «قرآن همراهتون هست؟» اگر بود که سوره حشر را می‌خواند اگر هم نبود از توی موبایل‌مان برایش می‌آوردیم. این عادت حاجی بود. باید سوره حشر را سر قبر شهدا حتماً می‌خواند

راویان طیاری خادم گلزار شهدای کرمان / ابراهیم شهریاری

منبع: کتاب سلیمانی عزیز، صفحه ۱۲۸

خاطره سوم

...چرا باید برخی جوانان از ما فاصله بگیرند؟!

من خیلی وقت‌ها حسرت می‌خورم که چرا باید جمع‌های ما منحصر به خود ماها باشد! حسرت می‌خورم از این که کسانی یا خجالت می‌کشند یا به دلیل ظواهر متفاوتشان با ما یا هر چیز دیگری از این جمعها فاصله می‌گیرند. یقیناً هر روح و فطرت پاکی که در این مسیر قرار دارد، با یاد شهدا متحول می‌شود؛ مثل خود جنگ. این طور نبود که همه کسانی که در جنگ حضور پیدا می‌کردند، دارای فضیلت‌های کمال یافته‌ای باشند، نه! یک سری زمینه مناسب در افراد وجود داشت، فضای جبهه و جنگ به دلیل ویژگی‌هایی که در خود داشت، این استعدادها و فضیلت‌ها را بارور می‌کرد و آنها را به اوج می‌رساند؛ بنابراین باید همه نوع افراد را برای این محافل دعوت کنیم و این جلسات را منحصر به یک تیبی از افراد همگن نکنیم.

سخنان حاج قاسم در سالروز فتح خرمشهر.

منبع: کتاب برادر قاسم صفحه ۳۲۷

خاطره چهارم

...باید راهیان نور را به سمت نور هدایت کرد

ما باید اخلاق، سیره و رفتار شهدا را بفهمیم و جوانان را با رشادت‌های این بزرگواران بیشتر آشنا کنیم. درست است که مناطق جنگی و جبهه‌های جنگ تحمیلی برای ما ارزشمند است؛ اما خالقان این جبهه‌ها در کنار ما و در

گلزار شهدا قرار دارند. باید راهیان نور را به سمت نور که وجود ملموسی دارند، هدایت کرد و الماس اردوهای راهیان نور و این جلسه‌ها و یادواره‌ها تربیت یافتن است و برای شکل‌گیری تربیت واقعی، بخشی جنبه تقدیر دارد که شهدا به آن نیاز ندارند و بخش اساسی آن تربیت است که ما به آن نیاز داریم.

توصیه می‌کنم کاروان‌های راهیان نور را به سمت نورهایی جهت بدهیم که وجودشان ملموس است. در این شهر کسانی وجود دارند که خود امامزاده‌اند؛ مثل شهدای آن، جیرفت خیلی عزیز است و ما چشم‌هایمان پر است از چهره‌های زیبای شهدای آن، دارای شهدای بزرگی است همین که نگاه می‌کنم شهید طیار را بالای کانال ماهی می‌بینم، شهید بینا را که همه صورتش را گرد باروت سیاه کرده بود و دست می‌کشیدی سیاهی باروت به دست می‌نشست. شهید سید جواد حسینی را، شهید معنصری را، شهید تراب شیرازی را، شهید پایدار را، کاروان‌های راهیان نور را به اینجا سوق دهیم، مراکز نور همین جاست. و پدر و مادر شهدا که سلول‌های وجودی آنها که در درون وجود شهید است؛ زیارتگاهی ارزشمند و تأثیرگذار است.

حاج قاسم سلیمانی در یادواره شهدای غواص جنوب شرق کشور

منبع: کتاب برادر قاسم صفحه ۱۰۴

خاطره چهارم

جنس دفاع مقدس از جنس کربلا، عین کربلا و تجسم کربلا بود. این ادعا نیست. بلکه از زبان بزرگان نیز می‌شود آن را فهمید. جنگ ما مشابه ندارد. اگر کربلا واقع نمی‌شد، شخصیت بارز ابوالفضل العباس علیه السلام کجا بروز می‌کرد؟ غیر از کربلا صحنه دیگری می‌توانست شخصیت او را بروز دهد؟ صحنه‌ای غیر از کربلا می‌توانست شخصیت حضرت زینب سلام الله علیه را بروز دهد؟

خداوند دفاع مقدس را از برکات وسیع قرار داد که ابعاد آن را نمی‌توانیم بشماریم. بخشی از اراده الهی برای بروز چنین شخصیت‌هایی و برای بصیرت‌افزایی ما تحقق یافت تا ما بدانیم درون جامعه ما امکان بروز چنین شخصیت‌هایی مثل شهید عارف، حسین یوسف الهی وجود دارد. نوجوانان و جوانانی که بتوانند به چنین مقام عظمایی برسند و ما بفهمیم که این راه بسته و مسدود نیست، مفتوح است.

قاسم سلیمانی در دهمین کنگره بزرگداشت شهدای استان کرمان

منبع: کتاب برادر قاسم صفحه ۶۹

خاطره پنجم

قله تربیت دینی و اخلاقی ما دفاع مقدس بود. من اعتقاد دارم امام زمان علیه السلام که ظهور بکنند، حکومتی را که ایجاد می‌کنند قله آن حکومت، آن دوره‌ای است که ما در دفاع مقدس شاهد آن بودیم، آن حالات

روحانی و معنویتی که در جبهه‌ها ایجاد شده بود، وقتی که هور می‌رفتیم به این نکته توجه می‌کردم که همه عبارت‌ها، عبارت‌های الهی و دینی و برای خدا بود. روی این آبها، یونولیت‌ها را پهن کرده بودند و روی آن چادر می‌زدند و در این چادرها زندگی می‌کردند. همه از شدت گرما پوست انداخته بودند. یک بهشتی در یک سرزمین سوزان و در بین حشرات و پشه‌های آزار دهنده درست کرده بودند. آدم بوی بهشت را حس می‌کرد. من واقعاً با تمام وجودم اعتقاد دارم که جنگ مملو بود از کسانی که بهشت به حضور و وجودشان افتخار می‌کرد و مشتاق دیدار و زیارتشان بود.

منبع: کتاب برادر قاسم صفحه ۷۴

خاطره ششم

الگوگیری و تأثیر پذیری از شهدا یکی از بهترین کارهای تربیتی است و توصیه من به شما جوانان این است که ضمن اینکه شهیدشناسی و معرفت‌شناسی را انجام می‌دهید، کاری کنید که شهدا نصب العین و جزیی از وجودتان شوند؛ همان‌گونه که در زندگی با بعضی از دوستان خود رفیق‌تر و نادرتر هستید، از بین شهدا نیز یکی را انتخاب کنید و با او رفیق و به اصطلاح، نادر شوید.

منبع: کتاب برادر قاسم صفحه ۱۰۳

خاطره هفتم

...اگر خائف بودیم غافل نمی‌شویم

اساس حضور در یادواره‌های شهدا، عبرت‌آموزی است و اگر یک ساعت در این جلسه شهید تفکر کنید، می‌توانید آنچه که ۲۰ سال، ۵۰ سال یا کمتر و بیشتر از آن غفلت کرده‌ایم، می‌توانیم به دست آوریم. باید به آنچه در مورد شهدا گفته می‌شود، فکر کنیم و از جان و دل خریدار آن باشیم و اگر خواهان اتصال به قافله شهدا هستیم، باید بدانیم رسم رسیدن به شهدا همان رسم، خط و سیره‌ای است که جاماندگان از قافله شهادت سالها بر آن مراقبت کردند و به معبود و خواسته خود نائل شدند و خدا هم خواسته آنها را اجابت کرد. ان شاء الله خداوند بر خوف ما بیافزاید! اگر ما از عمرمان خائف شدیم، همه چیز درست می‌شود و اگر خائف بودیم، غافل نمی‌شویم؛ مشکل آنجایی است که ما از عمرمان غافل می‌شویم.

حاج قاسم سلیمانی در نخستین سالگرد شهید مدافع حرم حسین بادپا

منبع: کتاب برادر قاسم صفحه ۱۰۸